

از جهان کار

نئولیبرالیسم: تاریخ، اوج و افول



گروه کار کارگری حزب چپ ایران (فدائیان خلق)

اردیبهشت 1400 (آوریل 2021)

توضیح

صرف نظر از تفاوت نظراتی که در تحلیل نئولیبرالیسم در میان نیروهای عدالتخواه وجود دارد، عموم این تحلیل ها در معارضة نئولیبرالیسم علیه سازمانیابی طبقه کارگر – هم به عنوان الزامی برای پیگیری مطالبات این طبقه و هم به عنوان جلوه ای از حقوق دموکراتیک جامعه – اشتراک نظر دارند. از این رو به درستی بر لزوم تجهیز به یک شناخت قابل اتکا از نئولیبرالیسم، در مبارزه برای سازمانیابی طبقه کارگر تأکید می شود.

دفتر حاضر حاوی دو مقاله در باره نئولیبرالیسم است. مقاله نخست سرگذشت یک قرنی نئولیبرالیسم را می کاود. چنان که خود نویسنده به درستی می گوید "روایت رایج از نئولیبرالیسم، تاریخ ساده شده ای از آن است." او در کاوش خود نشان می دهد که چرا روایت رایج از نئولیبرالیسم نیازمند "نازک کاری" است و می کوشد خواننده را به نیل به درک بهتری از آنچه نئولیبرالیسم است (و شاید همچنین از آنچه نیست) یاری دهد.

مقاله دوم کنکاشی است در وضعیت کنونی زیر سیطره کرونا، که طبقه کارگر به طور کلی و برخی از لایه های آن به طور خاص، قربانیان مقدم آن اند. مقاله در این کنکاش منادی امکان گذار از نئولیبرالیسم در "پسارگرونا"ست.

هر دو مقاله بیشتر به صورت مسلسل در "جنگ گارگری" حزب چپ ایران (فدائیان خلق) انتشار یافته اند و اینک یکجا در اختیار خوانندگان قرار می گیرند.

فهرست مطالب

4	تاریخ شگفت انگیز نئولیبرالیسم.....
4	مقدمه.....
4	روایت مرسوم از نئولیبرالیسم.....
5	ماهی لغزنده نئولیبرالیسم.....
7	تاریخ معنوی نئولیبرالیسم چه می گوید.....
11	نئولیبرالیسم به عنوان "بازار- ساختارگرایی".....
14	افول نئولیبرالیسم: نمایشنامه در سه پرده.....
14	چکیده.....
14	اقتصاد و سیاست از سال 2008.....
16	پرده اول: اقتصادی.....
16	الگوی مثلثی و زنجیره دومینو.....
18	پرده دوم: سیاسی.....
18	بحران جهانی، ویژگیهای محلی.....
19	پرده سوم: تقارن.....
19	مرگ انسانها و مرگ نئولیبرالیسم.....

تاریخ شگفت انگیز نئولیبرالیسم

پیتر ویم زاید هوف

توضیح

اقدام جمهوری اسلامی برای افزایش 200 درصدی قیمت بنزین و مواجهه خونبار آن با اعتراضات مردم علیه این اقدام، بار دیگر این سؤال را در میان فعالان مدنی و سیاسی ایران برانگیخته است که "آیا سیاست اقتصادی جمهوری اسلامی را می توان نئولیبرالیستی دانست؟"

"جنگ کارگری"، واقف است که یک پاسخ مثبت ساده به سؤال فوق، به دلیل التقاط حاکم بر سیاست اقتصادی جمهوری اسلامی، ناممکن یا دست کم ناقص است. اما بر این باور است که با نفی جریان نئولیبرالیستی در اقتصاد امروز ایران نیز، نمی توان این اقتصاد را به درستی توضیح داد. امید است مقاله حاضر، که در چند شماره آینده "جنگ کارگری" تکمیل خواهد شد، نیل به درکی روشنتر از نئولیبرالیسم را تسهیل کند. امتیاز این مقاله استخراج مشخصه بنیادین نئولیبرالیسم، مبتنی بر سیر تاریخی واقعی آن است.

مقدمه

ده سال پیش نیازی به این مقاله نبود. در آن موقع تقریباً هیچ کس در باره نئولیبرالیسم حرف نمی زد. این کلمه حوالی سالهای دهه 80 قرن گذشته به متون اقتصادی راه یافت و تا سال 1990 هنوز در روزنامه ها و مجلات عمومی حرفی از آن در میان نبود. اما در خلال 5 سال گذشته، هم در متون عمومی و هم در مباحث آکادمیک، رواج یافته است. امروزه دیگر بسیاری از سیاستمداران و صاحب نظران برای توضیح بسیاری سیاستهای اقتصادی از این مفهوم، و البته گاه با لابلایگری، کمک می گیرند. به علاوه توجه عمومی به نئولیبرالیسم و تاریخ آن بالا گرفته است؛ کما این که اخیراً چندین کتاب در باره آن انتشار یافته است.

علیرغم توجه فزاینده به نئولیبرالیسم، ناروشنیهایی بسیاری در باره آن وجود دارند و این که منظور از نئولیبرالیسم دقیقاً چیست، روشن نیست. حتی خوانندگان مطلع نیز به دشواری می توانند بگویند نئولیبرالیسم به کدام پدیده، سیاست یا روند اطلاق می شود، و بسیاری از کسانی هم که این ترم را به کار می برند، از تعریف دقیق آن غفلت می کنند یا طفره می روند. پس لازم است نگاه دقیقتری به نئولیبرالیسم و تاریخ آن بیاندازیم: منظور از لیبرالیسم دقیقاً چیست، چه تاریخی را پشت سر گذاشته و چرا مدام بیشتر و بیشتر در گفتمانهای عمومی به کار گرفته می شود؟

روایت مرسوم از نئولیبرالیسم



از چپ به راست: کینز، هایک و فریدمان. چهره های آغازین تاریخ نئولیبرالیسم

در این فاصله حدوداً 25 ساله (این مقاله در سال 2014 نوشته شده است. مترجم) روایت رایجی در باره نئولیبرالیسم شکل گرفته است، که می توان در صفحات اینترنتی بسیاری همچون ویکیپدیا، یا در کتابهای مقدماتی ای چون "نئولیبرالیسم: یک معرفی بسیار کوتاه" به آن دست یافت. در این روایت رایج نئولیبرالیسم غالباً به عنوان یک ایدئولوژی ناظر بر سیاست گذاری اقتصادی معرفی می شود که جوهرش "بازار بیشتر، دولت کمتر" است، و مسئول یک رشته متنوع و گاه

ناساز از اقدامات سیاسی - اقتصادی است: از الغای کینزیانیسم و برآمد پول سروری¹ (پول سالاری، مونتاریسم) و

¹- پول سروری (مونتاریسم) مکتبی اقتصادی مبتنی بر اندیشه های میلتون فریدمن است. این مکتب، برخلاف کینزیانیسم، معتقد است که دخالت دولت در وجهی از حیات اقتصادی همچون بودجه گذاری و سیاست پولی، اساساً و در بلندمدت به بهبود وضع اقتصاد نمی انجامد و برعکس غالباً فقط آثاری منفی، همچون تورم را به بار می آورد.

اقتصاد عرضه محور²، عقب راندن دولت رفاه، مترادف با مقرراتی که زیر نام "اجماع واشنگتن" شناخته شده اند، لیبرالیزه کردن اقتصادی تجارت جهانی توسط سازمان تجارت جهانی، یا حتی پروژه های همکاری اقتصادی همچون پروژه اتحادیه اروپا، تا امواج سهمگین مقررات زدائی و خصوصی سازی سالهای 80 و 90 قرن گذشته.

این روایت رایج نئولیبرالیسم را به عنوان یک نظریه اقتصادی و سیاسی به دو اقتصاددان شناخته شده نسبت می دهد، مشخصاً فریدریش هایک از مکتب اتریش و میلتون فریدمن از مکتب اقتصادی شیکاگو. هایک و فریدمن از آغاز فعالیت انجمن مون پلری (Mont Pelerin Society) با آن مرتبط بودند. انجمن مون پلری انجمنی است از اقتصاددانان، فلاسفه، روشنفکران رشته های دیگر و نیز کارفرمایان، که از بدو تأسیس اش در سال 1947 تا کنون هر دو سال یک بار در محلی در سوئیس به همین نام، گردهم می آیند تا در باره لیبرالیسم تبادل نظر کنند. در روایت رایج همچنین از رونالد ریگان، رئیس جمهور اسبق آمریکا و مارگارت تاچر، نخست وزیر اسبق بریتانیا، به عنوان شاخص ترین پیشقراولان سیاسی نئولیبرالیسم نام برده می شود، که در سالهای 80 قرن گذشته ایده های نئولیبرالی را به اجرا گذاشتند و آغازگر لیبرالیزه کردن بازار، کاهش مالیاتها و عقب راندن دولت رفاه بودند. در این روایت رایج، در کنار انجمن نامبرده سهمی هم در اشاعه ایده های هایک و فریدمن برای تعداد فزاینده ای از اندیشکده های محافظه کاری چون انستیتوی کاتو، انستیتوی امریکن اینترپرایز، و بنیاد هریتج در آمریکا و انستیتوی امور اقتصادی، وابسته به انستیتوی آدام اسمیت در بریتانیا، منظور می شود. این اندیشکده ها مشخصاً توسط مؤسسات اقتصادی حمایت می شدند. گفتنی است که خود این چهره ها و اندیشکده های اصلی ترم نئولیبرالیسم را بسیار به ندرت به کار برده اند یا اصلاً به کار نبرده اند. ترم نئولیبرالیسم، به ویژه امروزه، بیش از همه در ادبیات نیروهای سیاسی با گرایش چپ، در میان طرفداران "جهانی شدن دیگروگون" رایج است و در آمریکای جنوبی طنین گسترده ای دارد.

در نگاه اول، روایت رایجی که خطوط آن ترسیم شدند، روایت قانع کننده ای در باره نئولیبرالیسم به نظر می رسد؛ که البته در خطوط اصلی اش چنین نیز هست. جهان از پس از سالهای 70 قرن گذشته چرخش اقتصادی – سیاسی مهمی را پشت سر گذاشته است، که به موجب آن در تعداد بسیاری از زمینه های نامبرده فضای بازار گسترش و تعمیق یافته و قدرت دولت محدود شده است. تحقیقات تاریخی نشان داده اند که چگونه انجمن مون پلری، در همراهی با تعدادی اندیشکده دیگر، حوضچه مهمی را برای پرورش ایده های نئولیبرال شکل داد و سهم نظریات اقتصادی اعضای این انجمن و اندیشکده ها را در شکل گیری ایده های مذکور آشکار کرده اند. جیمی پک، استاد جغرافیای اقتصادی، نشان داده است که چگونه نئولیبرالیسم در تنوع و گوناگونی جغرافیائی شگرفی، خود را در سراسر جهان گسترده است. دیوید هاروی به نحو قانع کننده ای نشان داده که نگرانی مخالفان نئولیبرالیسم کاملاً بجاست؛ او نشان داده که نئولیبرالیسم در واقع دستورکاری با هدف از پیش تعیین شده بوده است. این دستورکار دو هدف مرتبط را پیش روی خود قرار داده بوده است: 1- رفع رکودی که موقعیت نخبگان اقتصادی را تهدید می کرده و 2- بهبود سرمایه مالی. هر دو هدف هم به هزینه کارگران.

اما این روایت، تاریخ ساده شده ای از نئولیبرالیسم است و برخی عناصر در آن از قلم افتاده اند. من در این نوشته پنج دلیل را عرضه کرده ام تا روشن کنم چرا روایت رایج از نئولیبرالیسم نیازمند "نازک کاری" است. امیدوارم در پایان به درک بهتری از آنچه نئولیبرالیسم است (و شاید همچنین از آنچه نیست) نائل آئیم.

ماهی لغزنده نئولیبرالیسم

دلیل مقدم بر ضرورت تدقیق روایت مرسوم از نئولیبرالیسم یک دلیل بسیار کلی است: به این دلیل که بتوان به این سؤال مرکزی پاسخ گفت که "نئولیبرالیسم دقیقاً یعنی چه؟" چنان که پیشتر دیدیم، غالباً نئولیبرالیسم به عنوان آمیزه ای نامرتب از ایدئولوژیها و ایده های سیاسی تلقی می شده است. اما آیا در پس این آمیزه یک پروژه سیاسی وجود داشته که آن ایده های سیاسی را به هم مرتبط کند؟ رابطه بین پول سروری، اقتصاد عرضه محور، اصلاحات انجام شده در "اجماع واشنگتن" و سه گانه مقررات زدائی، لیبرالیزه کردن بازار و خصوصی سازی دقیقاً چیست؟ با تلنبار کردن همه اینها بر روی هم نئولیبرالیسم به یک تئوری همه کاره هیچکاره، و به چوبی تبدیل می شود که می توان با آن همه کس را تنبیه کرد. مخرج مشترک این سیاستهای اقتصادی گوناگون این است که همگی شان طرفدار بازار بیشتر و دولت کمتر اند. اما این مخرج مشترک محدود به نئولیبرالها نیست. در این ارتباط در بسیاری مواقع از ترم "بنیادگرایی بازار" نیز استفاده می شود؛ از جمله می توان از جرج سوروس سرمایه دار و جوزف استیگلیس - اقتصاددان سرشناس، مدیر اسبق

² - اقتصاد عرضه محور، باز هم برخلاف کینزیانیسم، که معتقد به تقویت بنیه تقاضای مصرف کنندگان است، به سیاست اقتصادی ای اطلاق می شود که رشد اقتصادی را با تشویق و تقویت توان عرضه ممکن می داند. کاهش مالیاتها برای شرکتها و سرمایه توصیه رایج این سیاست است. در زمان ریاست جمهوری ریگان این سیاست اقتصادی شیوع بی سابقه ای یافت.

بانک جهانی و برندهٔ جایزهٔ نوبل در اقتصاد - نام برد. اما چه چیز بنیادگرایانه ای در نئولیبرالیسم وجود دارد که سزاوار این نسبت است؟ بسیاری از سؤالاتی که در این جا در این ارتباط مطرح می شوند در صدد دستیابی به این نکتهٔ مرکزی اند که بنیادگرایی منتسب به نئولیبرالیسم از چه چیز تشکیل شده است.



بولیوی، دسامبر 2016: تظاهرات ضدنئولیبرالیستی، با حضور اوو مورالس

مسئلهٔ دومی که تاریخنگاری نئولیبرالیسم را آرام نمی گذارد، این است که اگرچه نئولیبرالیسم به عنوان یکی از مهمترین گفتمانهای سیاسی - اقتصادی زمان ما معرفی می شود، اما هیچکس خود را آشکارا با آن تعریف نمی کند. هیچ فردی، گروهی یا سازمانی وجود ندارد که خود را مبلغ نئولیبرالیسم اعلام کند. برعکس مکاتبی چون لیبرالیسم یا کمونیسم، هیچ مانیفست، دستگاه فلسفی، یا بنیانگذار خودفرموده برای نئولیبرالیسم وجود ندارد. هایک و فریدمن، بنیانگذاران "مفروض" نئولیبرالیسم هرگز خودشان را نئولیبرال توصیف نکرده اند. هایک فقط یک بار به نئولیبرالیسم استناد می کند، اما این کلمه را در گیومه می گذارد و غرض اش ترسیم

موضع دیگران است. شرح ایضاً در مورد فریدمن. او نیز فقط یک بار این ترم را به کار می برد، آن هم در مقالهٔ کمتر شناخته شده ای به نام "نئولیبرالیسم و چشم اندازهای آن". فریدمن این مقاله را در اوائل مجرای شغلی اش برای نشریهٔ کارفرمایان نیروزی *فارمنند* نوشته بوده است. همچنین پیشقراولان شناخته شدهٔ نئولیبرالیسم در عرصهٔ سیاست، یعنی مارگارت تاچر و رونالد ریگان، برای توصیف خود یا سیاست شان از این ترم استفاده نکردند. جالب است که اندیشکده های نامبرده نیز خودشان را به انواع و اقسام مدارج و تعلقات سیاسی ممکن متصف کرده اند، الا به نئولیبرالیسم. سازمانهای بین المللی مثل سازمان تجارت جهانی، صندوق بین المللی پول و بانک جهانی که عموماً با پیشبرد سیاستهای نئولیبرالی مرتبط می شوند، خودشان هرگز این ارتباط را برقرار نکرده اند و نخواهند کرد. یقین است که در سالهای طلایی نئولیبرالیسم، یعنی از 1980 تا 2001، کلمهٔ نئولیبرالیسم در مهمترین رسانه های اقتصادی مثل *اکنومیسیت* و *تایمز مالی* عملاً استفاده نشده است. در ادبیات علمی مربوط به اقتصاد نیز این کلمه حتی یک بار به کار نرفته است، گویا نئولیبرالیسم جهان را تسخیر کرده است بی آن که خود اصلاً به این عنوان قد علم کرده باشد.

بنابراین نئولیبرالیسم خود را به عنوان پروژهٔ سیاسی شگفت انگیزی عرضه می کند، که کاری هم به روال مرسوم سایر ایدئولوژیها برای در آمدن به جامعهٔ سیاسی ندارد. از این رو روایت مرسوم از نئولیبرالیسم روایت بسیار ساده و یک بعدی از تاریخ آن است. بنابراین تاریخ بدیلی برای نئولیبرالیسم لازم است که بتواند توضیح دهد این پروژه نام خود را از کجا گرفته است.

این ترم از کجا آمده است، چه چیز موجب رواج آن و پایداری آن شده و چه درکی باید از آن داشت؟ این تاریخنگاری مفهومی باید از این جا، با این مواجهه، آغاز کند که کلمهٔ نئولیبرالیسم در واقع فقط توسط مخالفان آن و به عنوان کلمه ای سرزنش آمیز به کار برده می شود. بواس Boas و گانس-مورس Gans-Morse در تحقیق جالبی در بارهٔ کاربرد این کلمه خاصه در مطالعات مربوط به توسعه و مطالعات امریکای لاتین، نشان داده اند که حتی از آن محدودتر، کلمهٔ نئولیبرالیسم فقط توسط مخالفان سیاست بازار آزاد به کار برده می شود. نامبردگان در ادامهٔ کوشش شان برای تدوین یک تاریخ بدیل برای نئولیبرالیسم نشان می دهند که محتوای این کلمه به مرور زمان دستخوش تغییر مهمی شده است. آنها نشان داده اند که مشخصاً گذار نئولیبرالیسم از امریکای جنوبی نقش مهمی در این تغییر محتوا داشته است. من بعداً به این نکته باز خواهم گشت. کسانی که با این ترم مورد خطاب قرار می گیرند، غالباً به خود نمی گیرند، اما چند باری شده است که عنان از کف شان در رفته است. نویسندهٔ شناخته شدهٔ پرو، ماریو وارگاس یوسا، یک بار در این باره گفته است: "در امریکای لاتین ... به من می گویند لیبرال - یا حتی بدتر از این نئولیبرال - تا مرا خنثی یا حتی بی اعتبار کنند." او نشان می دهد که باتیان مفروض نئولیبرالیسم، تمایلی به این که زیر این نام شناخته شوند ندارند، بلکه علاقه دارند لیبرال شناخته شوند. تا مدتهای طولانی کلمهٔ نئولیبرالیسم یک کلمهٔ "چپ" بود و مثلاً رسانه های عمومی از آن

استفاده نمی کردند. تنها سالها بعد از 2000 و خاصه پس از سر باز کردن بحران مالی سال 2008 بود که این مفهوم مورد پذیرش اجتماعی قرار گرفت، چندان که حتی نیکولاس سرکوزی، رئیس جمهور راست میانه سابق فرانسه برای خاتمه دادن فراخوان صادر کرد. اینها نمونه هائی سردستی اند که نشان می دهند نئولیبرالیسم فی الواقع دارای یک تاریخ مطمئناً تناقض آمیزی است، که متوجه به آن ما را در درک دقیقتر از نئولیبرالیسم کمک خواهد کرد.

مشخصه سیاسی غیر عادی تاریخ نئولیبرالیسم در وجه سومی از روایت مرسوم از آن نیز بروز می یابد، که نیازمند توضیح است و آن همانا نقش اندیشکده های نامبرده در پیدایش و تکوین نئولیبرالیسم است. در روایت مرسوم از نئولیبرالیسم در کنار نقش انجمن مون پلری، بی بروبرگرد به سهم اندیشکده های نئولیبرال یا محافظه کار نیز ارجاع داده می شود. این اندیشکده های مستقر در واشنگتن و لندن نیز، که غالباً از حمایت مالی مؤسسات سرمایه داری برخوردار بودند، از زمره پیشگامان نئولیبرالیسم معرفی می شوند. یک نمونه مشهور این است که ریگان به هنگام تصدی ریاست جمهوری کتاب حکم رهبری را از بنیاد هریتیج (بنیاد میراث Heritage Foundation) دریافت کرد. این کتاب حاوی 2000 پیشنهاد سیاسی بود و ریگان قول داد که با اشتیاق آنها را به اجرا خواهد گذاشت. فریدمن یکی از سخنرانان مکرر انستیتیوی کاتو (Cato Institute) و انستیتیوی امریکن انترپرایز (American Enterprise Institute) بود. در روایت مرسوم توضیح داده نمی شود که چرا نقش این اندیشکده ها تا به این پایه اهمیت می یابد و چرا نئولیبرالیسم به این اندیشکده ها اتکا داشته است. این شواهد و قرائن مولد این برداشت اند که نئولیبرالیسم پروژه سیاسی ای بوده است که تماماً از پشت سر جامعه، با مداخله منافع غیر شفاف مالی به انجام رسانده شده است. سوای این برداشت، روشن است که نئولیبرالیسم را نمی توان به عنوان یک ایدئولوژی یا جنبش سیاسی به معنای سنتی تلقی کرد که توسط احزاب و نیروهای سیاسی و اکتیویسم سیاسی تغذیه می شود، بلکه از اکتیویسم سیاسی متمایزی تشکیل می شود که در آن اندیشکده ها برای ترجمه ایده های سیاسی نئولیبرالی به سیاست عملی دارای اهمیت حیاتی اند. اما به نظر من اهمیت اندیشکده ها در تاریخ نئولیبرالیسم به دلیل دیگری است. در بخش نتیجه به کوتاهی توضیح خواهم داد چه دلیلی.

تاریخ معنوی نئولیبرالیسم چه می گوید

دلیل چهارم برای تدقیق روایت مرسوم از لیبرالیسم به تاریخ معنوی آن مربوط می شود. در این فاصله تحقیقاتی در این



پاریس، 1933: گوشه ای از "سمینار والتر لپین"

باره انجام یافته اند. این تحقیقات کمک می کنند که روایت مرسوم را در چشم انداز وسیعتری قرار دهیم و در عین حال سوالات جدیدی را به پیش می کشند. در روایت مرسوم، هایک و فریدمن به عنوان پدران معنوی نئولیبرالیسم معرفی می شوند. در این مورد می توان چند دلیل مقبول را ارائه کرد. اما در عین حال می توان

ملاحظات مهمی را به میان کشید. دلیل این که هایک و فریدمن تا مقام دو قدیس نئولیبرالیسم بالا کشیده شده اند، یکی در این واقعیت نهفته است که آنان سهمی قطبیت آفرین در تاریخ نئولیبرالیسم داشته اند و دیگری این که از زمره انجمن مون پلری بوده اند. اما تاریخ معنوی نئولیبرالیسم از منابع بیشتری سیراب شده است و به خود به عنوان یک پروژه روشنفکری پیچیده، فراملیتی و غالباً هم متناقض تکامل بخشیده است. من خواهم کوشید این نکته را با بررسی منابع معنوی اصلی نئولیبرالیسم توضیح دهم.

تحقیقات متأخرتر در باره نئولیبرالیسم نشان می دهند که نئولیبرالیسم نه از امریکا، بلکه درست از اروپای سالهای 1930 در لندن، پاریس، وین و فرایبورگ منشأ گرفته است. در بافتاری که در آن تمایل عمومی بر آن بود که دوره "بگذار برود" (لسه فر، laissez faire: اصطلاح مرسوم در اقتصاد برای توصیف آزادی تولید و تجارت بدون مداخله دولت) به انتها رسیده و دوره جمعگرایی (کلکتیویسم) فرارسیده است، ما در جاهای مختلف شاهد جمع شدن روشنفکرانی به دور هم هستیم که در جستجوی یک راه حل بینابینی لیبرالی اند؛ راه حلی در میانه لسه فر قرن نوزدهمی

از سوئی و از سوی دیگر تمایل مسلط روز برای برنامه ریزی مرکزی. سال 1938 تنی چند از این روشنفکران یکدیگر را در سمینار ولترلیپمن (Walter Lippmann Colloque) در پاریس ملاقات کردند. در این سمینار، که توسط لوئی روزه (Louis Rougier)، اقتصاددان فرانسوی، سازماندهی شده بود، لیبرالهایی از فرانسه همچون ریمون آرون و ژاک روئف (Jacques Rueff)، از اتریش لودویک فون میسس، میخائیل پولائی و هایک - که همان موقع عضو پیوسته مدرسه اقتصادی لندن بود - و ویلهلم رُپکه و الکساندر روستف، از اردولیبیرالهای آلمان³ حضور به هم رسانده بودند تا کتاب تحقیق در اصول یک جامعه نیک از والتر لیپمن، روزنامه نگار امریکائی، را که تازه انتشار یافته بود بررسی کنند. بورگین مدعی است که کتاب لیپمن را باید مانیفست [اعلام نشده] نئولیبرالیسم تلقی کرد. این کتاب از نقش دولت به عنوان ضامن کارکرد اقتصاد به طور کلی دفاع می کند، اما اقتصاد به عنوان فضای بده بستان افراد و بازار آزاد. لیپمن در این نظر زیر تأثیر اقتصاددانان شیکاگو همچون نایت و سیمونز، و نیز هایک است که در آن زمان در لندن زندگی می کرد. هایک به نوبه خود کتاب را مؤید ایده های سیاسی تازه جوانه زده خودش می دانست.

در این سمینار در باره لزوم ارائه لیبرالیسم نوسازی شده ای گفتگو شد که می بایست در بین هرج و مرج اقتصاد بازار آزاد و اسارت اقتصاد برنامه ریزی شده میانه را نگه دارد. نتیجه چنین اقتصادی می بایست یک اقتصاد بازار سازمانیافته باشد. در این سمینار پیشنهاد نام نئولیبرالیسم برای این مدل پیشنهاد شد، اما سمینار آن را نام مناسبی نیافت و همانجا آن را رد کرد. این سمینار برای هایک اهمیت خاصی داشت، زیرا او را به ایده ای رهنمون شد که بعدها به تأسیس انجمن مون پلری انجامید. هایک از این بابت نیز که سمینار سنتهای روشنفکری بیشتری را گرد هم آورده بود، برای آن اهمیت بسیاری قائل بود. در این سمینار در کنار ایده های لیبرالهای اتریشی مثل میسدر باره بازار آزاد، ایده های هایک در باره "نظم خودانگیخته" و غیرممکن بودن برنامه ریزی مرکزی، و نیز ایده های اردولیبیرالهای آلمانی در کنار هم مطرح شده بودند.

این دارای اهمیت است که جریانات روشنفکری مختلف در تاریخ معنوی لیبرالیسم را از هم تفکیک کنیم. اردولیبیرالیسم یک مکتب آلمانی بود که گرد گروهی از حقوقدانان و اقتصاددانان مثل والتر اوکن، فرانتر بوهم، آلفرد مولر-آرماک و رُپکه و روستف پیشگفته در سالهای 20 و 30 قرن گذشته در دانشگاه فرایبورگ شکل گرفته بود. این گروه آثار خود را در مجله اردو (Ordo) انتشار می داد و به عنوان نئولیبرال شناخته می شد. باوجود تفاوتی قابل توجه در نظرات اعضای این مکتب، اما همگی شان نگران کارکرد بازار آزاد از سوئی و از سوی دیگر مداخله عمومی در اقتصاد بودند. به نظر آنان مداخله عمومی در اقتصاد، به جای انحصارات عمومی به انحصارات خصوصی می انجامید. رویکرد حقوقی آنان این بود که هر اقتصادی نیازمند یک قانون اساسی است، یعنی کلیتی از قوانین که مراقب خواهد بود نه شرکتها و نه دولتها به قدرت بزرگی مسلط بر اقتصاد تبدیل نشوند. ایده مرکزی در دیدگاه اردولیبیرالیستها ایده حاکمیت و نظم اقتصادی است. ایده این است که دستهای آزاد در بازار تنها در صورتی به نتایج مثبتی منجر خواهند شد که ابتدا توسط قانون نظم یابند و قانونمند شوند. اردو لیبرالها با ایده قانون اساسی اقتصادی در میانه بازار آزاد (لسه فر) و برنامه ریزی دولتی قرار می گیرند. اگرچه یکی از اعضای این گروه، مولر آرماک، یکی از پیشگامان اقتصاد بازار اجتماعی بود، که در سالهای پس از جنگ در آلمان شکل گرفت، این مدل نه به اردولیبیرالیسم و نه به نئولیبرالیسم ربطی نداشت.

کار هایک اتریشی، اگرچه پیوندهای روشنی را با اردولیبیرالیسم نشان می دهد، اما از توشه و پیشینه دیگری برخوردار است. هایک از همان سالهای 30 قرن گذشته تیرهای خود را خاصه علیه برنامه ریزی مرکزی نشانه گرفت. کار او اساساً حول این ایده می گردد که مکانیسم بازار به یک نظم خودبخودی و خودجوش می انجامد. از آنجا که تمام اطلاعات و خواسته های طرفهای بازار در خود بازار بروز می یابد و پردازش می شود، نظم بازار همواره نسبت به هر شکلی از نظم اقتصادی برنامه ریزی شده دست بالا را خواهد داشت. او اولین بار این ایده را در سال 1937، در کتاب اقتصاد و دانش به میان آورد. در جریان جنگ جهانی دوم، زمانی که تمایل به برنامه ریزی مرکزی را در بریتانیا دید، به نوشتن کتابی عمومی در باره خطرات برنامه ریزی مرکزی دست زد؛ کتابی که در سال 1944 با عنوان راه بندگی انتشار یافت. هایک در این کتاب ادعا می کند که هر شکلی از برنامه ریزی به طریق بی بازگشتی به از دست دادن گام به گام آزادی می انجامد و سرانجام جامعه را به استبداد و توتالیترالیسم خواهد کشاند. بازار یگانه بدیل در برابر برنامه ریزی است که نقش دولت در قبال آن باید منحصر به تضمین حقوقی رقابت و آزادی فردی باشد. چنان که دیده می شود، موضع هایک علیه دولت مثلاً از موضع بسیاری از اردولیبیرالیستها رادیکالتر است.

³ - Ordoliberal: واریانت آلمانی لیبرالیسم اقتصادی که بر لزوم وجود دولت برای تضمین عملکرد و نتایج بازار، چنان که در تئوری ادعا می شود، تأکید دارد.

راه‌بندی بلافاصله پس از انتشار در جای پرفروشترین کتاب قرار گرفت و هاپیک را به شهرت جهانی رساند، و همچنین راه او را به امریکا گشود. او در امریکا در تماس با اقتصاددانان شیکاگو قرار گرفت و در سال 1950 در همین جا بود که نزد کمیته اندیشه‌های اجتماعی⁴ صاحب کرسی شد. جالب است بدانیم که این مؤسسه یک بخش شناخته شده برای اقتصاد دارد، اما هاپیک کرسی اش را از بخش دیگری گرفت.

از زمره کسانی که هاپیک در شیکاگو ملاقات کرد، یکی هم روبرت لاناو (Robert Lahnaw)، نماینده صندوق ولکر (Volker Fund) بود. این صندوق سرانجام به یکی از منابع اصلی ای تبدیل شد که نخستین گردهمایی/انجمن مون پلری را مورد حمایت مالی قرار داد. هاپیک از همان زمان سمینار والتر لیپمن در سال 1938 به فکر تأسیس انجمنی بین‌المللی از روشنفکران برای تبادل نظر در باره آینده لیبرالیسم افتاده بود و در سال 1947 بود که سرانجام این فکر تحقق یافت و کسان مورد نظر در دهکده کوهستانی و مرکز همایش مون پلری گرد هم آمدند. غیر از هاپیک، از اتریش کارل پوپر و لودویگ فون میسس، از آلمان اوکن و رویکه اردولیرال، از مدرسه اقتصاد لندن لیونل رابینز و از شیکاگو

فرانک نایت، آرون دی‌رکتور، فریتز ماچلپ، میلتن فریدمن و جرج استیگر در این گردهمایی شرکت داشتند. اولین گردهمایی مشخصاً مصروف تعیین اهداف انجمن شد. شرکت کنندگان از سوسیالیسم و تمایل آن به توتالیترالیسم اعلام برائت و بیزاری کردند، و در برابر آن باور به لیبرالیسم بازار را که "همچون ایده آل لیبرالیستی نوین آنان" عمل خواهد کرد، ستودند. انجمن مون پلری تا همین امروز هم پابرجاست و هدف خود را "ارائه احکام روشنفکری به امید تقویت مبانی نظری و واقعیت جامعه آزاد، و مطالعه کارکرد، فضائل و کاستیهای سیستمهای اقتصادی بازاربنیاد" اعلام کرده است.



اگرچه مون پلری انجمنی از همنظران بود،

بورگین در شرح خود از تاریخ نئولیبرالیسم نشان می دهد که در درون آن اختلاف نظرات قابل توجهی نیز وجود داشته است. بسیاری از این اختلاف نظرات را می توان به یک سؤال تقلیل داد: چگونه و تا کجا می توان لیبرالیسم ملهم از بازار هاپیک را با منافع و ارزشهای اجتماعی، اخلاقی، فرهنگی و مذهبی آشتی داد، و مناسبات این لیبرالیسم با دموکراسی چه خواهد بود؟ خاصه اردولیرالهائی چون رویکه، و نیز اعضای محافظه کارتر انجمن مثل مایکل اوکسهاوت، لیبرالیسم بازار را بخشی از یک چشم انداز سنتگرا ارزیابی می کردند. اما همچنان که در کتاب راه‌بندی تصریح شده است، به نظر هاپیک هر شکلی از یک نرم یا تصمیم سیاسی که به نحوی از انحاء به سیاقی مرکزگرا وضع شده باشد، و از نظم خودبخودی افراد آزاد تبعیت نکند، سرانجام به ناسازگاری با لیبرالیسم خواهد انجامید. همچنین، اگرچه در انجمن مون پلری وجود رابطه مثبتی بین لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی به طور کلی تأیید می شد – زیرا بازار حوضچه پرورش خوبی برای آزادی است – اما هم هاپیک و هم دیگران در این باره که دموکراسی نیز می تواند به سادگی می به نآزادیهای اقتصادی و دیگر نآزادیها روی آورد، نگران بسیاری وجود داشت.

این اختلاف نظرات برای تکامل بعدی انجمن مون پلری در سالهای 50 قرن گذشته جنبه تعیین کننده یافتند و در عین حال شاخصی برای تکامل گسترده نئولیبرالیسم اند. در آن دوره مرکز ثقل از یک دیالوگ "فرااقیانوسی" (transatlantic) وسیع در باره لیبرالیسم تدریجاً به بحثی تقریباً محدود به اقتصاد منتقل شد. این انتقال تحت سیطره اعضای آمریکائی انجمن پیش رفت و در انتقال رهبری از هاپیک به فریدمن تجسد یافت. در پایان سالهای پنجاه، با کشیده شدن بیشتر و بیشتر هاپیک به پشت صحنه، انجمن مون پلری بخش بزرگی از آتش خود را از دست داد، گرایش محافظه کار تر فرقه خود را در امریکا استوار کرد و اقتصاددانان مکتب شیکاگو به یک شکل کلاسیک تر لیبرالیسم/سه فر رجعت کردند.

فریدمن در درجه اول به دلیل اندیشه‌های اقتصادی اش به عنوان بنیانگذار مونتاریسم (پول سروری) شناخته شده است. اما او در مقام یک سخنور بینظیر، سهم مهمی در مباحث عمومی پیرامون نئولیبرالیسم داشته است. اگرچه او در بدو امر

4- کمیته ای در دانشگاه شیکاگو که عهده دار صدور مدرک دکتر است.

با تفحصات انجمن مون پلری همدلی داشت، اما پس از چند سال به جانب نوعی لیبرالیسم کلاسیک گرایش یافت و به یک مدافع سرسخت سیاستهای اقتصادی "دولت ستیز" تبدیل شد. این موضع آشکارا در کتاب او به نام *سرمایه داری و آزادی*، چاپ ۱۹۶۲، که برای عموم نوشته شده است، منعکس است. این کتاب مشتمل بر متون تهیه شده توسط همسر فریدمن از تعدادی از سخنرانهای او در کنفرانسهایی است که با حمایت مالی صندوق فولکر^۵ برگزار شدند. او در این کتاب از شکلی از لیبرالیسم کلاسیک، به طرفداری از اقتصاد آزاد و یک دولت حتی الامکان کوچک، می نویسد. به زعم او، نقش اقتصادی دولت باید محدود به حفاظت از یک سیستم حقوقی برای کارکرد بازار، تضمین حقوق مالکیت، دخالت در برخی از اشکال انحصار یا در زمانهائی باشد که پای به اصطلاح عوامل خارجی در میان است. او همچنین ادعا می کند که لیبرالیسم اقتصادی شرطی برای لیبرالیسم سیاسی است.

او در این سخنرانیها نمونه های بسیاری را به دست می دهد که دخالت دولت منجر به "تشدید عوارض انحرافی و کمبودهای احتمالی بازار، به عوض حل آنها" شده بوده است. فریدمن با وسواس فراوانی تمام عمر خود را صرف اعلان "بیهوده بودن دخالت دولت در اقتصاد" کرد. "نئولیبرالیسم" فریدمن، در این تفسیر کلاسیک تر او از لیبرالیسم و در روآوری اش به لیبرالیسم دولت ستیز، آشکارا از دیگر قرائتهای نئولیبرالیسم - همچون اُردولیبرالیسم، تفاسیر اولیه انجمن مون پلری و نیز از هایک - که در کنفرانس لیپمن عرضه شدند - فاصله می گیرد. از این قرار "نئولیبرالیسم" فریدمن نزدیک ترین قرائت به روایت مرسوم است که امروزه ما از نئولیبرالیسم می شناسیم؛ روایتی از نئولیبرالیسم که در ابتدای این نوشته تشریح شد و چنان که می بینیم دوره نخست تاریخ نئولیبرالیسم در آن به شدت رنگ باخته است. نکته آخری که در این بخش باید به آن پرداخت، وجود و دوام یک معمای حل نشده در این تاریخ شگفت انگیز است. اگر این صحت داشته باشد که فریدمن از نئولیبرالیسم مون پلری فاصله گرفته و به لیبرالیسم کلاسیک رجعت کرده بوده، پس چرا هنوز از او به عنوان یکی از بنیانگذاران نئولیبرالیسم نام برده می شود و چرا روایت مرسوم امروزی از نئولیبرالیسم - که چنان که اشاره شد بیشترین قرابت را با نظرات فریدمن دارد - نئولیبرالیسم نامیده می شود؟

به نظر من "نئولیبرالیسم" فریدمن دستکم یک مفهوم مبهم است و دلایلی وجود دارند که فریدمن را یک نئولیبرال به حساب آوریم، یا درست برعکس، به حساب نیاوریم. من همچنین بر این نظرم که دلیل اصلی نئولیبرال نامیدن فریدمن وجود مسیری از فرایبورک به شیکاگو، نه از طریق مون پلری، بلکه از طریق شیلی است. بواس و گانز-مورسه در مقاله پیشگفته شان نشان داده اند که



دیدار پینوشه و فریدمن در شیلی

چگونه در فاصله سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰ در شیلی معنای نئولیبرالیسم تدریجاً تغییر کرد و نیز این که چگونه این تغییر معنا ارتباط مستقیم و محکمی با رژیم کودتائی پینوشه در شیلی دارد. در سالهای پنجاه و شصت قرن گذشته اقتصاددانان شیلی از موفقیتهای اُردولیبرالیسم، خاصه در آلمان، سرمشق گرفتند و به معنائی مثبت از نئولیبرالیسم سخن گفتند. اما هنگامی که همان اقتصاددانان سر به خدمت رژیم پینوشه نهادند و به استقبال از "اصلاحات" اقتصادی رادیکال لیبرال او

زیر فشار اقتدارگرای آن شتافتند، مفهوم نئولیبرالیسم به سرعت و کاملاً دستخوش اغتشاش شد.

این واقعیت شناخته شده ای است که فریدمن به رژیم پینوشه مشورت می داده و نیز این که سیاست اقتصادی این رژیم توسط به اصطلاح "بچه های شیکاگو"، یعنی دانشجویانی که مشخصاً به این منظور در شیکاگو آموزش دیده بودند، تدوین و اجرائی شد. از این رو نامحتمل نیست که فریدمن نسبت نئولیبرالیست را برای دومین بار در شیلی و این بار به معنای منفی اش دریافت کرده باشد. به نظر می رسد در همان جایی که خود فریدمن جامه جوان نئولیبرالی را از تن کنده بود، این جامه به دلیل پیوندهای فریدمن با رژیم پینوشه دوباره به تن او پوشانده شد و تا ابد بر تن او ماند.

به نظر من تاریخ شگفت انگیز نئولیبرالیسم ناقص، بلکه معیوب، خواهد بود اگر این ارتباط شیلیائی در آن آورده نشود.

^۵یادآوری: پیشتر، در این مقاله، در باره حمایت مالی قابل توجه صندوق فولکر برای برگزاری اولین گردهمایی انجمن مون پلری نوشته ام.

نئولیبرالیسم به عنوان "بازار- ساختارگرایی"

دلیل پنجم برای تدقیق روایت مرسوم از نئولیبرالیسم، ارتباط تنگاتنگی با دلیل قبلی دارد. این سؤال بسیار مهمی است که توصیف عمومی از نئولیبرالیسم چه تفاوت معینی با دیگر اشکال لیبرالیسم دارد و حدت و شدت این تفاوت تا کجاست؟ منظور اشکالی چون لیبرالیسم اقتصادی، لیبرالیسم کلاسیک و (نئو)کنسرواتیسم است، که همه آنها برای بازار نقش مرکزی قائل اند و همگی شان شعار "بازار بیشتر، دولت کمتر" را سر می دهند. برای مثال لیبرالیسم اقتصادی مدعی است که بازار بدون دخالت دولت بهترین کارکرد را دارد. لیبرالیسم کلاسیک مدعی است که بهترین نظم سیاسی در صورت وجود دولتی حاصل می شود که خود را به برخی امور و شرایط جنبی – همچون تأمین و تضمین سیستم حقوقی، تضمین حق مالکیت و ارائه راه حل در برابر عوامل و مداخلات خارجی – محدود کند. این ایده با لیبرالیسم اقتصادی فرق محسوسی دارد، که ایده دولت حداقلی را نه فقط به امور اقتصادی، بلکه به کل نظام سیاسی لیبرالیستی گسترش می دهد. در این حالت این لیبرالیسم را به دشواری می توان از لیبرالیسم کلاسیک متمایز کرد، شاید دست بالا مگر این که لیبرالیسم کلاسیک تأکید بیشتری بر انتخاب آزاد فرد دارد و از این رو موضع اکیدتر دولت گریز آن با نوعی آتارشیسم هم مرز می شود، که هر نوع دخالت در آزادی انتخاب فرد را رد می کند. محافظه کاری و نومحافظه کاری نیز خواهان دست باز بازار و یک دولت محدود اند، اما تماماً به دلیل دیگری؛ مشخصاً از این رو که آنها دولت کوچک و بازار بی تقید را، همچون استقلال و اتکا به نفس، جزئی از ارزشهای سنتی (امریکا) می دانند. فراخوان تمام این گرایشهای سیاسی در اساس یک فراخوان مشابه لیبرالی دایر بر بازار بیشتر و دولت کمتر است. این نکته، چنانکه گفته شد، این سؤال را برمی انگیزد که نئولیبرالیسم تا کجا پرچم جدیدی است برای رویکردهای قدیم، و تا کجا با دیگر دکترین های سیاسی موجود متفاوت است.

من در سطور بالا نشان دادم که روایت مرسوم در باره تاریخ نئولیبرالیسم به پنج دلیل نیازمند دقت بخشی است. مخلص کلام این که باید به سؤالات زیر پاسخ روشنی داد: نئولیبرالیسم چیست؟ نئولیبرالها کی اند؟ نئولیبرالیسم چگونه گسترش یافت؟ پایه ریزی و تبیین فکری آن چیست و چگونه است؟ فرق آن با رویکردهای سنتی تر لیبرالیسم (اقتصادی) چیست؟

تمام این سؤالات ادعای گر و حاکی از آن اند که نئولیبرالیسم به میزان معینی مفهومی لغزنده و گریزنده است، زیرا همیشه معلوم نیست این مفهوم بر چه چیز دلالت دارد و بیان واحد کدام مجموعه مدلول هاست. از این رو من در ادامه این نوشته تفسیر بدیلی از نئولیبرالیسم به دست خواهم داد که در رئوس اساسی پاسخگوی انتقاداتی است که به روایت مرسوم از آن وارد می شوند.



آردونئولیبرالیهای دیروز و امروز

دلیل این که چرا نئولیبرالیسم چنین لغزنده و دست نیافتنی است، این است که نئولیبرالیسم با بازارها کار دیگری، غیر از آنچه تا کنون مرسوم بوده، "انجام می دهد". این نکته را به ساده ترین وجه می توان با مقابل قرار دادن آن در برابر رویکردهای سنتی تر لیبرالیسم، از جمله لیبرالیسم اقتصادی و لیبرالیسم کلاسیک، توضیح داد. تمامی رویکردهای سنتی لیبرالیسم نظری ناتوریستی (طبیعی انگار) به بازار دارند، به این معنا که بازار را پدیده ای طبیعی یا تقریباً طبیعی تلقی می کنند. پس سؤال سیاسی مرکزی

در دیدگاه های رایج لیبرالی این است که دولت بازار را چقدر باید محدود کند و چقدر آزاد بگذارد. به بیانی بسیار شماتیک، می توان گفت لیبرالهای کلاسیک بر این نظر اند که بازار حتی الامکان باید آزاد گذاشته شود، لیبرالهای با جهتگیری اجتماعی – و همچنین برخی از سوسیال دموکراتها – بر این نظر اند که بازار در وجوه معینی باید محدود شود. اما از آنچه گذشت، آشکار می شود که نئولیبرالیسم از نظر تماماً دیگری درباره بازار بهره می گیرد: نظری که به بهترین وجه می تواند ساختارگرایانه (کنستراکتویست) تیپ شناسی شود. برای مثال این ساختارگرایی را به سادگی می توان در آردولیبرالیسم، در تأکیدی که این قرائت آلمانی از نئولیبرالیسم بر بازار به عنوان قانون اساسی داشت، رد گرفت.

به زعم اردولیر الیسم دولتها موظف به تنظیم یا حتی بنای بازارهایی هستند که به خوبی عمل کنند و پس از انجام این وظیفه، باید این بازارها را حتی الامکان آزاد بگذارند، تا آنها کار نیک خود را به نفع جامعه انجام دهند. اردولیر الها با این دیدگاه ساختارگرا به بازار راه سومی را در میانه لسه فر و برنامه ریزی مرکزی می جستند. از این رو اردولیر الها را می توان نخستین "بازار - ساختارگرایان" نامید.

تبعات نگاه بازار - ساختارگرا در درجه نخست متوجه مناسبات میان بازار و دولت می شود. در این نگاه، برخلاف نگاه طبیعت گرا (نگاه لیبرالی سنتی)، سیاست مشروعیت خود را از این که چقدر در محدود کردن خودش یا محدود کردن بازار موفق بوده است، کسب نمی کند؛ بلکه درست برعکس از آن کسب می کند که در بنا و استقرار بازار چقدر موفق بوده است. از این قرار مناسبات میان بازار و دولت درست بر کله قرار می گیرد. دولت این وظیفه را ندارد که مواظب بازار باشد، بلکه دقیقاً این وظیفه را دارد که بازار را تیمار کند. از این رو، این نگاه به بازار همچون معیاری برای ارزیابی آنچه دولتها انجام می دهند، می نگرد و دولت را خدمتگزار بازار تلقی می کند. به نظر من، همانا این انتقال نگاه - از نگاه طبیعت گرا به نگاه ساختارگرا به بازار - و تلقی از دولت به عنوان خدمتگزار بازار است که در اساس به نئولیر الیسم شکل می دهد و آن را به یکی از اشکال بازار - بنیادگرائی تبدیل می کند.

بازار - ساختارگرائی از سالهای 70 قرن گذشته به این سو تاخت بزرگی برداشته است. این حرکت از آنچه جیمی پک (Jamie Peck) به آن عنوان "عقب راندن نئولیرالیستی" را داده است، شروع می شود. این شروع مشخصاً با اجرای نظریات لیبرالی فریدمن رقم می خورد، که معتقد بود بازار را که امری طبیعی است، باید حتی الامکان آزاد گذاشت؛ کیفیتی که برای مثال و به طرزی نمونه وار، در سیاستهای ریگان و تاجر بروز یافت. اگرچه در این مرحله سیاست در واقع مدام بیشتر و بیشتر متوجه بازار شد، اما هنوز رسماً می شد آن را همان نوعی سیاست لیبرالی تیپ شناسی کرد. و اما سیاست بازار - ساختارگرائی در دوره بعدی، به تاخت و تاز دست زد که می توان آن را دوره گستراندن نئولیرالیستی تیپ شناسی کرد. این دوره ای است که در آن انواع راه حل های بازاربنیاد توسط دولتهای مختلف به اجرا گذاشته شدند و دولتها در زمینه های مختلفی دست به "بازارسپاری" زدند. برای نمونه می توان از سپردن وظایف دولت - همچون حمل و نقل عمومی، کاریابی، تیمار خانگی و آموزش - به بازار نام برد. زیر این عنوان اجرای سیستمهای



طرح بحران

بازار مانند یا "نیمه بازاربنیاد" در بخشهای دیگر، مثلاً در بخش بهداشت، نیز منظور اند. همچنین باید از برخی گرایشهای اخیر در استفاده از مشوق در سیاستهای دولتی نام برد؛ مثلاً در برنامه هایی برای پرهیز و گریز از راهنبدان، که در آن رانندگان در صورت پرهیز از رانندگی در ساعات شلوغی از مشوقهای مالی برخوردار خواهند شد. شاید بهترین مثال از بازار - ساختارگرائی نئولیرالی، اجرای سیستم خرید و فروش حق آلوده کردن محیط زیست باشد که اتحادیه اروپا آن را ابداع کرده است. این یک متد مفرط نئولیرالی برای مبارزه با آلودگی محیط زیست

است، زیرا روشی از سیاست گزاری است که تماماً بر ایده برپا داشتن یک بازار استوار است.

این نوع تعبیه ها و مقررات به مراتب از صرف آزاد گذاشتن بازار فراتر می روند و دقیقاً تا برپا داشتن و ساختن بازار پیش می روند. این نمونه ها نشان می دهند که بازار - بنیادگرائی نئولیرالیسم بر این واقعیت استوار است که دولتها بیشتر و بیشتر سرنخهای هدایت خود را به دست بازار می سپردند و همچنین بیشتر و بیشتر در خدمت به بازار عمل می کنند. از این قرار نگاه نئولیرالیستی در خدمتگزاری خود به بازار به مراتب از سلف خود، لیبرالیسم کلاسیک، فراتر می رود و به پوچ کردن بیشتر کارکردهای دولت راه می برد. همانا این وجه بارار - ساختارگرائی است که در روایت از تاریخ نئولیرالیسم مورد توجه کافی قرار نگرفته و به این منجر شده که نئولیرالیسم تا مدتی چنان که باید ارزیابی نشده است.

با تکیه به این نتیجه که نئولیرالیسم یک مشی سیاسی بازار - ساختارگرا است، می توان به بسیاری از سؤالاتی که در باره آن و تاریخش مطرح اند، پاسخ گفت. نخستین درس این که نئولیرالیسم صرفاً سیاستی مبتنی بر "بازار بیشتر و دولت کمتر" نیست. آنچه نئولیرالیسم را از دیگر انواع لیبرالیسم متمایز می کند، همانا تأکید آن بر بازارهایی است که

توسط دولت ایجاد، سازماندهی و هدایت می شوند. در این رویکرد پیوند بین بازار و دولت یکسره متفاوت از این پیوند در دیگر رویکردهای لیبرالی است. در رویکرد نئولیبرالی دولتها به عنوان گشاینده راه بازار عمل می کنند و نقش خود را تقریباً تنها در ترمهای بازاری خلاصه می بینند. تفسیر بازار-ساختارگرایانه از نئولیبرالیسم همچنین بر نقش اندیشکده های مختلف در گسترش آن روشنی می بخشد. نقش اندیشکده ها مقدماً گسترش یک اندیشه نئولیبرالی نبوده است، بلکه در درجه اول ابداع و تدبیر اندیشیده ساختارهای جدید برای بازار بوده است. این اندیشکده ها با سیل پایان ناپذیر اخبار، گزارشها و یادداشتهای سیاستگزاران نه یک ادعای نامحتمل برای نئولیبرالیسم، بلکه راه حلهای بازاربنیادی را که برای هر مسئله سیاسی بایست ابداع می شدند، ارائه دادند.

سرانجام این که تفسیر بازار- ساختارگرا از نئولیبرالیسم دستمایه ای برای بازتفسیر تاریخ آن نیز فراهم می آورد. این تفسیر اهمیت اندیشه های پیشگامان اولیه آن، مثل اُردولبرالها را می نمایاند و نقشی را که روایت مرسوم برای هاید و فریدمن قائل است، تخفیف می دهد. هاید را به دشواری می توان در مقام یک ساختارگرا تصویر کرد و فریدمن را باز هم دشوارتر. علاوه بر این، به عینه می بینیم که نقش نئولیبرالیسم در گذر زمان تغییر کرده و تدریجاً اشکال اکیدتر بازار- ساختارگرایی به خود گرفته است. جریانهای مختلفی از عبارت نئولیبرالیسم استقبال کرده اند که به درستی تشخیص داده اند نقش سیاسی بازار، زیر تأثیر اقتصاددانان، سیاستمداران و اندیشکده های مختلف تدریجاً محتوای لیبرالی خود را از دست داده و مدام محتوای ساختارگرایی یافته است. شاید همه این جریانها هم همیشه به درستی از پس بیان این روند بر نمی آمده اند.

امید من این است که با تشخیص نئولیبرالیسم به عنوان یک مشی سیاسی بازار- ساختارگرا بتوانیم به دید روشنتری از تاریخ آن و مهار محکمتری بر تأثیر آن روی سیاست امروزی نائل آئیم.

افول نتولیر الیسم: نمایشنامه در سه پرده

فردناندو روگیتسکی، ژورنال برزیلی اقتصاد سیاسی، دسامبر 2020

چکیده

این نوشته در صدد ترسیم پیامدهای سیاسی و اقتصادی پاندمی معلول ویروس کوروناست، و می‌کوشد این پیامدها را بر زمینه مفهوم "برش" (مقطع، برزخ Interregnum)، به معنایی که گرامشی به کار می‌گرفت، قرار دهد. ابتدا زوال سلطه سه گانه ای که مشخصه بازار جهانی در دهه پیش از بحران 2008 بود، بررسی می‌شود. سپس امواج اعتراض جهانی و جابجائیهای انتخاباتی که از 2010 به بعد بروز یافتند، به عنوان قراینی از بحران هژمونی نتولیرالی تفسیر می‌شوند. همین همزمانی و همراهی بحرانهای اقتصادی و هژمونی است که به مفهوم برش شکل می‌دهد. سرانجام گفته خواهد شد که نبرد علیه پاندمی می‌تواند به غلبه بر نتولیرالیسم باینجامد.

برنامه ام این بود که این نوشته را پیش از پاندمی ویروس کورونا بنگارم. هدف اولیه ام بررسی ناطمینانیهای بود که بحران 2008 از خود به جا گذاشته بود. بنابراین، این نوشته می‌توانست یکی از انبوه مقالاتی باشد که در بررسی های انتقادی سالهای گذشته [پیرامون بحران پیشگفته] به فرمولبندی آنتونیو گرامشی، که دیگر به یک کلیشه تبدیل شده، متوسل شده اند. منظورم این فرمولبندی است: "بحران دقیقاً ناشی از این واقعیت است که کهنه در حال مرگ است و نو هنوز زاده نشده است. در چنین برشی است که انواع متعددی از عوارض بیماری بروز می‌کنند"¹. در بحبوحه پاندمی اخیر شاید معقولانه ترین کاری که می‌توان کرد این باشد که اعلام کنیم ناطمینانیها به مراتب از آنچه تصور می‌کرده ایم، بزرگتر و عمیقتر بوده اند. زندگی روزمره به ناگهان دستخوش تغییری رادیکال شد و هنوز نیز پیش بینی قابل اتکائی، در این باره که ویروس کی کنترل خواهد شد، وجود ندارد. با این وجود به نظر می‌رسد شواهدی وجود دارند حاکی از آن که تراژدی کنونی به این برش پایان خواهد داد و "نو" از میان آوار آن پدید خواهد آمد. پیش بینی تغییرات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی که در اثر مبارزه با پاندمی رخ خواهند داد، بسیار دشوار است. این تغییرات از جمله وابسته به طول "تعطیل" (Lock down) اند که اکنون در همه جا برقرار شده است. هدف این نوشته پیش بینی این دست تغییرات نیست. تنها ادعای آن این است که ما در "پساکورونا" نتولیرالیسم را پشت سر خواهیم گذاشت. برای تبیین این ادعا نتایج بحرانی که در سال 2008 زبانه کشید، بررسی شده اند. در پایان نوشته برای اثبات این ادعا، که به واقع یک "شرط بندی" است، تلاش می‌شود.

اقتصاد و سیاست از سال 2008

با سقوط قیمت مسکن و عواقب آن برای بازار، و آثار آن خاصه بر بازار رهن در سال 2007، ضعف سیستم مالی کشورهای ثروتمند آشکار شد. اما، اگر تعیین واقعه ای به عنوان مبداء یک روند مجاز باشد، همانا روز دوشنبه 15 سپتامبر 2008، زمانی که بانک سرمایه گذاری برادران لهمان Lehman Brothers در امریکا اعلام ورشکستگی کرد، بود که بحران فوران کرد. از آن پس زنجیره بی پایان بحرانهای اقتصادی و سیاسی چنان غافلگیرکننده بوده است که ارائه تصویر جامعی از آن به دشواری ممکن است. شاید تاریخنگاری خلاصه رویدادهای اصلی کمکی باشد².



علیرغم واکنش هماهنگ دولتها برای کاهش آثار بحران مالی سال 2008، این بحران در سال 2009 منجر به انجماد بازارهای مالی شد و اقتصاد جهانی را به کشاند. در سال 2010 و 2011 مرکز زلزله بحران از آتلانتیک شمالی عبور کرد و به منطقه یورو رسید. *آدام توزه* Adam Tooze بحران یورو را چنین توصیف کرده است: "پس لرزه سنگین

زلزله سال 2008 در سیستم مالی آتلانتیک شمالی که کار خود را با تأخیر و از مجرای هزارتوی اتحادیه اروپا به انجام رساند. "اعتبارات و اوراق قرضه عمومی در کشورهای حاشیه ای این اتحاد زیر حمله سنگین سوداگران ای قرار گرفتند که ترمیم اقتصاد اروپا را غیرممکن می کرد: تولید ناخالص داخلی کشورهای اتحادیه در سالهای 2012 و 2013 نیز افت کرد و تنها از آن پس رو به بهبود کندی نهاد. در این مرحله کشورهای ایرلند، پرتغال، اسپانیا، ایتالیا و یونان بیشترین خسارات را متحمل شدند. تمایل بازارهای مالی به تولید کلمات اختصاری رنگ کنایه آمیزی به خود گرفت و این کشورها تحت عنوان PIIGS، که از حرف اول اسامی آنها تشکیل شده می شود، گروه بندی شدند (منظور حرف اول اسامی Portugal, Ireland, Italy, Greece, Spain است که می تواند تداعی کلمه "خوکها" در انگلیسی باشد). بحران با ادامه راه خود، در اوائل سال 2012 به اثرگذاری عمیقی در اقتصاد شرق آغاز کرد و به ویژه از سرعت رشد اقتصاد چین کاست. رشد تولید ناخالص داخلی این کشور در سال 2012، برای دومین بار از سال 1991، به زیر 8 درصد سقوط کرد و از آن پس تا سالهای سال کاهش می یافت.³

مزید بر وقفه در رشد اقتصاد چین، از دیگر آثار بحران بر اقتصاد جهانی ختم رونق در برخی دیگر از کشورها در نیمه دوم سال 2011 بود: کشورهایی که همچون برزیل و همسایگان اش، به صادرات کالاهای اولیه متکی اند.



از روزهای "اشغال کن"

از اواخر سال 2010 تا سال 2013 با برخاستن موجی از اعتراضات جهانی، آثار سیاسی بحران جهانی بروز آشکارتری یافت. از دسامبر 2010 تا مارس 2011 آنچه به بهار عربی مشهور شد، در کشورهای تونس، مصر، لیبی و سوریه در گرفت. در ماه می 2011 این موج اعتراضات مدیترانه را درنوردید و در میدانهای اسپانیا و یونان شکوفا شد. در سپتامبر همان سال زیر پرچم "وال استریت را اشغال کن!" به آمریکا رسید؛ اول در نیویورک، اما بزودی سراسر این کشور را درنوردید. پیش از آن که سال 2011 به پایان برسد، "اشغال کن" مشابهی در لندن، در جلوی کلیسای جامع سن پائول زبانه

کشید. در سال 2013 اعتراضات ادامه یافتند: در ماه می آن سال در استانبول و یک ماه بعد، در ژوئن، برزیل شاهد اعتراضاتی بود که آن را از حرکت بازداشت. کمی بعد اعتراضات مشابهی در هونگ کونگ و فرانسه برپا شدند. توزه با استناد خاص به اعتراضات اسپانیا و یونان می نویسد: "بحران از دنیای مالی به سپهر سیاسی کشیده شده بود". در شروع سال 2014 طنین این اعتراضات جهانی در فضای نهادهای رسمی شدت یافته بود، که یکی از تجلیات آن افول انتخاباتی احزاب میانی حاکم بود که توسط آلترناتیوهای چپ، و نیز راست افراطی به چالش کشیده شده بودند. قابل ذکر است که در درون چپ پودموس، که در سال 2014 پایه گذاری شده بود، در همان انتخابات سراسری سال 2015 به بیش از 20 درصد آرا دست یافت و در جای سومین حزب بزرگ اسپانیا قرار گرفت. در همین سال بود که جرمی کوربین به رهبری حزب کارگر بریتانیا دست یافت و جابجائی قابل ملاحظه ای را در مواضع سیاسی حزب مذکور به جانب چپ پیش برد. سیریزا، یک حزب چپ از یونان، در این کشور به قدرت دست یافت. در سال 2016، نوبت به حزب دموکرات آمریکا رسید که توسط یک جنبش چپ از پائین به لرزه درآید: در دور مقدماتی انتخابات، برنی سندرز، یک سناتور مستقل، به کاندیداتوری از جانب این حزب برخاست، که باور خود را به سوسیالیسم دموکراتیک اعلام می کرد.⁴

در سمت دیگر، یعنی در سمت راست افراطی، عروج انتخاباتی از این هم بالاتر بود. از سال 23016 به بعد، سیاستمدارانی با گفتمان مشابه، که پیشتر در حاشیه سیاست و مباحث عمومی قرار گرفته بودند، نفوذ خود را گسترش دادند و در چندین کشور به قدرت رسیدند. بوترتیه در سال 2016 به ریاست جمهوری فیلیپین رسید، ترامپ هم در سال 2017 در آمریکا به قدرت دست یافت. سالوینی در سال 2018 در ایتالیا به معاونت نخست وزیر نائل آمد و بولسونارو در 2019 در برزیل رئیس جمهور شد. راه این 4 نفر توسط رهبران راستگرای دیگری که پیشتر آن را کوبیده بودند، هموار شده بود: کسانی چون اردوغان (نخست وزیر ترکیه در بین سالهای 2003 تا 2014، و از آن پس رئیس جمهور

این کشور) و اوربان (نخست وزیر مجارستان از 2010). این پیروزیهای انتخاباتی اجزائی از یک گرایش عمومی تر بودند. چنان که برانک میلونوویچ Brank Milanovic نشان داده است، درصد آرائی که به نفع راست افراطی به صندوقهای رأی ریخته شد، در چند کشور اروپائی مثل اتریش، دانمارک، فنلاند، فرانسه، آلمان، یونان، سوئد، و بریتانیا از سال 2012 به بعد به طور قابل ملاحظه ای افزایش یافته است. آخرین مورد ناامیدکننده قابل ذکر از نتایج انتخابات، رفراندوم برکزیت بود. اکثریت رأی دهندگان، در تغایر با انتخاب اکثر رهبران دو حزب بزرگ بریتانیا (حزب محافظه کار و حزب کارگر)، رأی به ترک اتحادیه اروپا گرفت. گفتمان اصلی که آنان را به حرکت درآورده بود، همپوشانیهای با پلاتفرم برخی از رهبران راست افراطی داشت: بیگانه هراسی.

پرده اول: اقتصادی

الگوی مثلثی و زنجیره دومینو

یک نقطه شروع خوب برای درک این زنجیره تکانه های اقتصادی و سیاسی این است که ببینیم تمرکز جغرافیائی سرمایه در سالهای پیش از 2008 چگونه سامان می یافته است. به عبارت دیگر بررسی طرز کار بازارهای جهانی در آستانه بحران. روبرت بلکر Robert Blecker بر این نظر است که تا سال 2008 "رشد جهانی در اثر نوعی الگوی مثلثی از عدم تعادل تجاری، گردش مالی و انتقال تقاضا در بین سه گروه از کشورها یک رشد پایدار بود. او این سه گروه را کشورهای دارای کسری موازنه یا متقاضی (مثل امریکا و بریتانیا)، صادرکنندگان تولیدکننده (مثل چین و آلمان) و صادرکنندگان کالاهای اولیه (مثل برزیل و روسیه) می نامید.

این الگو به دقت مبین بازارهای جهانی در دهه ای است که به بحران 2008 انجامید⁵. در فاصله سالهای 2001 تا 2006 کسری حساب جاری امریکا بیش از دوبرابر شد و از 389 تریلیون دلار به 805 تریلیون رسید. این شیب تند به معنای افزایش هنگفت تقاضا بود که مشخصاً به سوی کشورهاوی کانالیزه می شد که موقعیت خود را به عنوان "کارگاه دنیا" تثبیت کرده بودند: چین، آلمان و ژاپن. بین سالهای 2001 تا 2008 مازاد حساب جاری چین از حدود 17 به بیش از 420 بیلیون دلار سر زد⁶. آلمان نیز به نوبه خود در اثر کاهش نرخ ارز ناشی از جاری شدن یورو، کسری حساب جاری اش را که اقتصاد آن در تمام سالهای بین 1991 تا 2001 نشان می داد، جبران کرد و در سال 2007 به مازادی برابر 235 میلیارد دلار دست یافت. بالاخره ژاپن، که از نخستین سالهای 90 قرن گذشته مازاد حساب جاری داشت. میزان مازاد این کشور در سال 2007 به اوج خود رسید و بالغ بر 211 میلیارد دلار شد.

این داده های حساب جاری رابطه بین کشورهای متقاضی و تولیدکننده را ترسیم می کنند، اما اهمیت اعتلای کشورهای نامبرده در گروه دوم را به روشنی نشان نمی دهند. در سال 2000، در حالی که امریکا سهمی بیش از 15 درصد از کل صادرات جهانی را بخ خود اختصاص داده بود، سهم چین، آلمان و ژاپن با هم معادل 16 درصد بود. در سال 2015 سهم اخیر به 22/5 درصد افزایش یافته بود و سهم امریکا از صادرات جهانی به 12/2 درصد سقوط کرده بود. رشد گفته شده در سهم سه کشور نامبرده اساساً ناشی از افزایش سهم چین بود که در بازه گفته شده از 2 درصد به 10 درصد افزایش یافته بود. تولید ناخالص داخلی چین که در سالهای 90 قرن پیش چیزی حدود یکسوم تولید ناخالص داخلی امریکا بود (محاسبه شده مبتنی بر معیار قدرت خرید)، در سال 2014 به رتبه اول جهانی رسید⁷⁴.



یکی از قربانیان "حباب مسکن": بدفروخته، گمراه شده، بینوا

فزونی تقاضای مردم از کشورهای تولیدکننده – به زبان تقریبی امریکا، بریتانیا، و کشورهای مقدم اروپا – برای کالاها و خدمات، چنان که می توان انتظار داشت، با فزونی پایدار درآمد آنان همراه نبود. بیشتر مردمان این کشورها سالهای سال با دستمزدهای راکد زندگی می کردند. این وضع از دو روند ناشی شده بود: 1- ضعیف شدن اتحادیه ها در زیر هجوم حکومتهای نئولیبرال، و 2- انتقال بسیاری مشاغل با دستمزدهای نسبتاً بالا به "کشور-کارگاه" های جدید دنیا، که به نوبه خود موجب فرسایش صنایع داخلی شده بود⁸

علیرغم رکود دستمزدها در این کشورها، بهبود دائمی الگوی مصرف در سایه افزایش بدهکاریها - که از طریق حباب دارائی (و مشخصاً حباب مسکن) تشویق می شد - میسر شده بود. به قول آلدو باربا Aldo Barba و ماسیمو پیوتی Massimo Pivetti وام به جای دستمزد نشسته بود⁹.

مورد امریکا شناخته شده است؛ شاید به این دلیل که این مورد مرکز زلزله بحران مالی بود. به نظر می رسد نیازی نباشد به بررسی حباب مسکن در امریکا، که در سالهای پیش از بحران رخ داد، بپردازیم و به رابطه آن با هرم شکننده مالی، که با انواع وامهای غیرشفاف آمیخته بود. اما نباید پروسه های مشابهی را از نظر دور داشت که در بریتانیا و اتحادیه اروپا رخ دادند. افزایش قیمت مسکن در بریتانیا، یونان، اسپانیا و ایرلند در فاصله سالهای 2001 تا 2006 از آنچه در امریکا ثبت شده، بیشتر بود. در ارتباط با اتحادیه اروپا، پذیرش پول واحد (ورو) افزایش ناگهانی اعتبارات ارزان را باعث شد و این به نوبه خود موجب روندی بهمن واره شد: افزایش قیمت دارائیه (به شمول مسکن) موجب افزایش ظرفیت خانوارها برای گرفتن وام، و بنابراین وامهای دریافتی، می شد، و این یکی به تقاضا برای کالا و خدمات و افزایش قیمت دارائیه دامن می زد.

این تأمین اعتبار بی سابقه برای خانوارها، هم تقاضا برای بخش قابل توجهی از تولید جهانی و هم نوعی ثبات نسبی سیاسی را تضمین کرد و تأثیر نابرابری درآمد بر نابرابری الگوهای مصرف را، هرچند بسیار ملایم، کاهش داد. این در واقع یک راه حل مقدماتی برای مسئله "تحقق و مشروعیت بخشیدن" بود، که به عنوان یک اثر جانبی باعث تشدید تبعیت طبقه کارگر شد (ادبیات گسترده ای حاکی از آن است که بدهی نقش انضباطی دارد). با این حال، چنین راه حلی محکوم بود موقتی باشد، زیرا موجب چنان شکنندگی مالی عظیمی شد که سرانجام در بحران 2008 چهره کرد.

بحران 2008 نظم مرسوم امور را مختل کرد، به نااطمینانی اقتصادی دامن زد و اقتصادی جهانی را در سال 2009 زمینگیر کرد. مسئولان امور پولی بلافاصله برای نجات مؤسسات مالی و بازگرداندن اوضاع به روال پیشین دست به کار شدند، اما آشکار شد که ترمیم غیرممکن است. کاهش ناگهانی درآمد و ثروت طبقه کارگر توأم با افزایش بیکاری و سقوط قیمت مسکن موجب روند طولانی مدت کاهش سود و مانع از استقرار شد. اگرچه بانکهای مرکزی به میزان معتدله ای از نرخ بهره کاستند، و گاه آن را به صفر رساندند، و مقادیر بسیاری پول وارد بازارهای اعتبارات کردند (اقدامی که به "تسهیل کمی" مشهور است)، اما اکثریت بزرگ مردم نتوانست ظرفیت اش را برای درخواست وام جبران کند. با توجه به عملکرد بازار جهانی در این دوره، اخلاص در روندی که باعث پایداری مصرف در کشورهای تولیدکننده تقاضا می شد، باعث سقوط اولین دومینو شد که با قدری تأخیر، به "کشور-کارگاه" های جهان رسید و سپس دامن کشورهای صادرکننده کالاهای اولیه را گرفت. انتقال تدریجی بحران به "شرق" نتیجه الگوی مثلثی اقتصاد جهانی بود. انفجار کالا در پهنه جهانی بیانگر تکانه تولید شده توسط چین در راس سوم مثلث است که همچنین برخی از کشورها، از آمریکای جنوبی تا آفریقا و نیز روسیه را دربر می گیرد. بیلگه ارتن Bilge Erten و خوزه آنتونیو اوکامپو José Antonio Ocampo در یک ارزیابی تجربی دقیق از قیمت کالاهای اولیه از قرن 19 تا حال حاضر، به این نتیجه رسیدند که "شدت و مدت زمان دراز این افزایش اخیر قیمت کالاها بازتاب آوری فوق العاده روند رشد متقاضیان عمده کالاها، در کشورهای در حال توسعه و به ویژه در چین است." کوین گالاگر Kevin Gallagher این رابطه را به طور مشخص تری بیان می کند: "چین با عروج خود، نفت و نروژ، اکوادور و مکزیک را سر می کشد تا به ناوگان در حال گسترش خودروها، کامیونها و کشتیهای کانتینر دار خود سوخت برساند. چین بیش از نیمی از محصولات الکترونیکی مصرفی جهان را با مس شیلی و پرو سیم کشی کرده است. بیشتر فولاد شهرهای جدید چین با میله آهنهای برزیلی ساخته می شود. با بالا رفتن سطح زندگی در چین، چینی ها گوشت گاوهای را مصرف می کنند که غذای شان دانه های سویای آرژانتینی و برزیلی بوده است.

با افول کشورهای تولیدکننده تقاضا، "کشور-کارگاه" های جهان مجبور شدند سرعت انباشت خود را کاهش دهند و سهم بیشتری از تولیدات خود را به سمت بازارهای داخلی شان سوق دهند. صادرکنندگان کالاهای اولیه نیز به نوبه خود با کاهش قیمت در بازارهای بین المللی و فشار بر حساب های جاری شان روبرو شدند. با پایان دوره انفجار کالاها، تکانه ای که در یک دهه قبل از بحران موجب تحرک این اقتصادها شده بود، با بروز بحران باعث سقوط آنها شد. سیاست های "ضد سیکلی" موفقیت آمیزی که دولت برزیل در سال های 2008 و 2009 اتخاذ کرد، به کاهش شوک کوتاه مدت کمک کرد و آن را به یک مارولینا - موجی کوچک، تعبیری که لولا دوسیلوا، رئیس جمهور وقت برزیل، به این مناسبت به کار برد - تقلیل داد¹⁰.

اما چند سال بعد بود که شوک ساختاری از طریق چین و با از بین رفتن الگوی مثلثی که زمینه ساز انفجار کالائی بود، فرارسید. این شوک یکی از عوامل تعیین کننده بحران عظیم اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بود که در سال 2014 برزیل را فراگرفت.

پرده دوم: سیاسی

بحران جهانی، ویژگیهای محلی

حال که جنبه های اقتصادی بحران را، ولو به اختصار، بررسی کردیم، باید به جنبه های سیاسی آن بپردازیم. موج اعتراضات جهانی، که از اوایل سال 2011 بپاخاست و در خلال چند سال به نابودی برخی از احزاب سانتریست انجامید، گویای این نکته بود که بحران اقتصادی به بحران مشروعیت فرارفته است. نانسی فریزر (Nancy Fraser) در این باره تأکید می کند که باید بین سیاستهای نتولیبرالی و هژمونی نتولیبرالی تمایز قائل شد. در حالی که سیاستهای نتولیبرالی همچنان اعمال می شوند (یا تا انفجار پاندمی اعمال می شدند)، هژمونی لیبرالی به پایان خود رسیده است. او می نویسد: "نتولیبرالیسم به عنوان یک پروژه هژمونیک خاتمه یافته است؛ ممکن است ظرفیت خود را برای سلطه حفظ کرده باشد، اما توان خود را برای اقتناع از دست داده است"

اگرچه این بحران هژمونی ابعاد جهانی دارد، اما منطقی است که بر ویژگیهای سه رأس الگوی مثلثی مکتب کنیم. مرکز زلزله بحران سیاسی در کشورهای مولد تقاضا، یعنی آمریکا و اروپای غربی، قرار داشت. در این کشورهاست که تضعیف احزاب سانتریست همانا قطبیت در ساختار طبقاتی آنها را، که روندی جاری از دهه ها پیش بوده است، آشکار می کند. ظهور نتولیبرالیسم امکان تصرف سهم فزاینده ای از درآمدها را برای 1٪ بالائی جامعه و همزمان انتقال تولید به "کشور-کارگاه" های جدید جهان فراهم کرد؛ روندی که به حذف مشاغل واسطه، تمرکز طبقه کارگر در صنایع با خطر بیشتر، کاهش دستمزدها و ناامنی اقتصادی بالاتر منجر شد. بنا به نظر جرارد دومنیل و دومینیک لوی (Gérard Duménil and Dominique Lévy) "نتولیبرالیسم مناسبات سرمایه داری را واضعتر و خواناتر کرده است".

تمرکز قدرت اقتصادی در آمریکا در دهستان 1 درصد بالائی همچنین با تمرکز قدرت سیاسی، با ضعیف شدن قوانین دموکراتیک در اثر سقوط محدودیتهای مداخله شرکتها در کارزارهای انتخاباتی (در پی رأی دادگاه عالی در پرونده شهروندان متحد در برابر کمیسیون انتخابات فدرال) و با اشاعه استراتژیهای ناظر بر سرکوب حق رأی، همراه شد.¹¹ چنان که میلانویچ (Milanovic) می نویسد "گرایش به سوی بروز توانگرسالاری (plutocracy) است"¹². در اتحادیه اروپا استراتژی غالب برای مهار نارضایتی اکثریت بزرگ جامعه نه تضعیف تأثیر این اکثریت بر حکومت، بلکه تقلیل نقش حکومتهای ملی در سیاست، و الزام آنها به پیشبرد سیاستهای نتولیبرالی ای بود که در اتحادیه به عنوان یک کل اعمال شدند و هرگز مورد حمایت مؤثر شهروندان قرار نگرفتند. به علاوه همیشه امکان نشان دادن تکنوکراتهای همخط نظم مستقر به جای حکومتها وجود داشت؛ امکانی که در فاصله سالهای 2011 و 2013 در ایتالیا و یونان از آن بهره گرفته شد. البته این گونه مسخ نهادهای دموکراتیک در هر دو سوی اقیانوس اطلس شمالی بدون مقاومت پیش نرفت و آلترناتیوهای متعدد، هم از چپ و هم از راست، بحران هژمونیک را آشکار کرد.



لولا دا سیلوا بر دوش و در میان طرفدارانش

در رأس سوم مثلث، یعنی در کشورهای صادرکننده کالاهای اولیه، ویژگیهای روندی که به بحران سیاسی در کشورهای آمریکای جنوبی انجامید - و بخشی بود از آنچه به اصطلاح "جزر و مد صورتی" نامیده شد - قابل توجه است. انتخاب چپ دولتهای میانه (به ترتیب زمانی در ونزوئلا، برزیل، آرژانتین، اروگوئه، بولیوی و اکوادور) در دهه ای که به بحران 2008 ختم شد، خود نتیجه ضعیف شدن هژمونی نتولیبرال در منطقه بود. چندتائی از این دولتها سیاستهای نتولیبرالی را تماماً ترک کردند، اما تمرکز آنها بر

سیاستهای بازتوزیعی، همراه با انتقال ساختارهای تولیدی شان در پیوند با آثار حضور اقتصاد چین در منطقه، ساختارهای طبقاتی آنها را به طریق متفاوتی تحت تأثیر قرار داد. با وجودی که در این کشورها، مواردی از کاهش مشاغل صنعتی با دستمزدهای خوب مشاهده شدند، اما پدیده غالب در آنها پدیده "زنگ زدگی" نبود. مهمترین تحول در این کشورها گذار بخش بزرگی از طبقه کارگر از موقعیت ناامن تر به موقعیتهای با امنیت اقتصادی بیشتر بود؛ چیزی

که می توان آن را جذب بخشی از "زیر پرولتاریا" توسط پرولتاریا دانست، با این تصریح که مرزبندی بین این دو گروه در اثر بی ثباتی مناسبات کار رسمی به شدت لغزان شده است¹³.

در برزیل، افزایش درآمد فقیرترین گروه ها - که در اساس نتیجه سیاست افزایش حداقل دستمزد بود که توسط دولت های لولا دا سیلوا از حزب کارگر به صورت پرداخت رایانه مشروط نقدی به اجرا گذاشته شد - امکان تنوع در الگوی مصرف را فراهم آورد. کالاهای وارداتی (به ویژه از چین) و گسترش خدمات اساسی داخلی پاسخگوی این تنوع بود. این روند به نوبه خود بر بازار کار تأثیر گذاشت و ترکیب اشتغال در بخشهای مختلف اقتصاد را به گونه ای تغییر داد که نابرابری دستمزدها کاهش یافت. به این ترتیب، یک روند انباشتی (نوعی ضد معجزه اقتصادی) مشاهده شد که در آن کاهش نابرابری دستمزد و تغییر در ترکیب مشاغل در بخشهای مختلف اقتصاد متقابلاً یکدیگر را تقویت کردند.

پرده سوم: تقارن

مرگ انسانها و مرگ نئولیبرالیسم

ویروس کرونا از مجاری سرمایه و از طریق انسانهایی که در این مجاری کار می کنند، در جهانی که عمیقاً در بحران هژمونیک که از سال 2008 به غلیان آمده بود، شروع به انتشار کرد. در مدتی کمتر از 6 ماه آمار رسمی حکایت از ابتلای بیش از 10 میلیون و بیش از 500 هزار کشته در سراسر کره خاک دارد¹⁴. این تردید وجود دارد که شمار واقعی مبتلایان و گشتگان بسیار بیشتر است. این نکته واضحی است که پیامد بلافصل این آفت در اقتصاد افت فعالیت اقتصادی در ابعادی به مراتب وسیعتر از سال 2008 خواهد بود. بنا به پیش بینی صندوق بین المللی پول، که در 24 ژوئن 2020 انتشار یافت، تولید ناخالص داخلی سال 2020 در پهنه جهانی حدود 5 درصد کاهش خواهد داشت. این در حالی است که کاهش این معیار در سال 2009 فقط یکدهم درصد، یعنی 50 بار کمتر بود. قابل توجه است که کاهش تولید ناخالص داخلی در برزیل بیش از 9 درصد و 8 درصد برای "اقتصادهای پیشرفته" پیش بینی شده است. از این قرار، طبق اظهار این مؤسسه مالی که معمولاً "حسن تفسیر" را ترجیح می دهد، بحران اقتصادی ناشی از کرونا "حادترین رکود اقتصادی از پس از "رکود بزرگ" است که در سال 1929 آغاز شد.

البته جوهر کیفی متمایز این بحران به مراتب مهمتر از کمیت افت تولید است. بدون شک حفظ قدرت خرید عمومی از جمله برای حفظ درآمد کارگران، افزایش ظرفیت سیاستم بهداشت، تأمین مالی تحقیق روی واکسن و ... دارای اهمیت بسیار است. اما با توجه به این که مبارزه با پاندمی مستلزم خانه نشینی مردم و جلوگیری از مصرف بسیاری خدمات است، توان دولت برای حفظ تقاضای کل جامعه محدود خواهد بود. به نظر می رسد جبران کاهش قدرت خرید افراد از طریق پرداختهای عمومی چالش اقتصادی چندان سنگینی نباشد، اما در عوض هدایت دستگاه های تولیدی برای مبارزه با پاندمی در مسیری با برنامه، تجدید شغل برای افرادی که نمی توانند در مشاغل قبلی شان کار کنند، تأمین نیازهای اقتصادی سیستم بهداشتی (از جمله تولید تجهیزات پزشکی و ایمنی) و تضمین درآمد برای کسانی که مجبورند در خانه بمانند، چالش بس سنگینتری است. بی سبب نیست که یکی از مرسومترین متافورها برای توصیف وضعیت کنونی، در میان بسیاری از متافورها، "اقتصاد جنگی" است.

این تشبیه به دلیل دیگری نیز می تواند آموزنده باشد. بحران 1929 "حسن ختام" نیز بود، زیرا به هژمونی لسه فر (عدم



Antonio Gramsci

آنتونیو فرانچسکو گرامشی (1891 – 1937)

مداخله دولت) خاتمه داد. فرمولاسیون آنتونیو گرامشی در باره دوره فترت (interregnum، دوره ای که شاهی معزول شده یا مرده است و هنوز کسی به جای او ننشسته است) به سال 1930 تعلق دارد و انعکاس دقیق وضعیت گفته شده است. با این حال و به لایل چندی، فقط پس از جنگ جهانی دوم است که نو متولد می شود. یکی از آن دلایل این است که تجربه برنامه ریزی متمرکز که در جریان جنگ حاصل شد، به استقرار آلترناتیوی به جای لسه فر کمک کرد. ایده برنامه ریزی اقتصادی پیش از 1930 توسط اتحاد شوروی اشاعه یافته بود و این واقعیت که

اقتصاد برنامه ریزی شده اصلی آن دوره، یعنی اتحاد جماهیر شوروی، از بحران سال 1929 نسبتاً بدون آسیب گذشت، جذابیت این آلترناتیو را افزایش داد. اما تجربه جنگ [جهانی دوم] تعیین کننده بود. این واقعیت که تعداد قابل توجهی از اقتصاددانان توسط دولت های وقت به کار گرفته شدند، و جنگ یک تجربه عملی گسترده و عمیق را در زمینه مدیریت سیستم های تولید و توزیع در اختیار آنان گذاشت، نقش کمی در استقبال از این آلترناتیو نداشت. "نو"، چنان که در سال 1945 از ویرانه های جنگ سر برآورد، شکل اقتصادهای مختلط "اجماع کینزی" را به خود گرفت که نوعی سرمایه داری با مدیریت دولتی بود¹⁵.

محتمل است که تاریخ از این زاویه خود را تکرار کند. اگر سال 2008 را آغاز دوره فترت به حساب آوریم، مبارزه با پاندمی می تواند قابله "نو" باشد. شواهد بسیاری وجود دارند که نشان می دهند این "نو" ممکن است بار دیگر به شکل سرمایه داری تحت مدیریت دولت درآید و نه تنها هژمونی نئولیبرالی بلکه سیاست های نئولیبرالی را نیز به دست گذشته بسپارد. نکته در اینجا ابداً بازگشت به دولت متورم، به عنوان بدیلی در برابر شعار ظاهراً نئولیبرالی دولت حداقلی نیست، زیرا این واقعیتی محرز است که سیاست های نئولیبرالی نه به معنای کاهش نقش دولت، بلکه به معنای تغییر کاراکتر و تقویت سازوکارهای آن است برای کانالیزه کردن ارزش اضافی به جانب بالائینها، و عریض و طویل کردن دستگاه سرکوبگر و انسداد. بنابراین نشان دادن یک نظم سرمایه داری تحت هدایت دولت به جای نئولیبرالیسم به معنی بازگشت ساده اکویوایسم دولتی نیست، بلکه سمتگیری نوینی در این اکتیویسم برای محدود کردن عرصه برای دینامیسم رقابت بازاری است.

کنترل مستقیم دولت بر شهروندان، که در جنگ علیه پاندمی اعمال شد، تا چندی پیش غیرقابل تصور به نظر می رسید. دولت ایتالیا شرکت هواپیمایی ایتالیا، آلیتالیا، را ملی کرد؛ دولت اسپانیا کنترل سیستم خصوصی سلامت و بهداشت را به دست خود گرفت؛ دولت ترامپ در امریکا از قانون مصوبه در زمان جنگ کره استفاده کرد تا جنرال موتورز را به تولید هواکش مجبور کند. در برخی کشورها حتی پرداخت دستمزد کارگرانی که مجبور به ماندن در خانه شده اند، به عهده دولتها قرار گرفته است: در بریتانیا دولت متعهد شده است که 80 درصد درآمدهای کارگران مرخص شده و "خویش فرمایان" را تا سقف 2500 پوند در ماه بپردازد؛ دولت دانمارک همین تعهد را برای پرداخت 75 درصد درآمدها پذیرفته است. این نمونه ها البته صرفاً مصادیقی از یک مجموعه بزرگ از سیاستهایی اند که در سراسر دنیا به اجرا گذاشته شده اند. قابل ذکر است که بیشتر این اقدامات متوجه تخفیف خسارات وارد بر سود و نجات مشاغل بحرانی بوده اند و نه برای حمایت از کارگران که گاه بقای آنان با خطر روبرو است¹⁶.

با این حال می توان استدلال کرد که تمام این اقدامات موقتی اند و پس از پاندمی سیاستهای نئولیبرالی سلطه خود را احیا خواهند کرد. این فرضیه، دقیقاً در پرتو بحران هژمونی که پیشتر توضیح شد، نامحتمل به نظر می رسد. اگرچه سلطه سرمایه داری بر دستگاه های عریض و طویل زور متکی است، اما نمی تواند بدون حداقلی از رضایت عمومی دوام آورد. این نشانه قابل توجهی است که نشریه *فابینشال تایمز*، یکی از تأثیرگذارترین سخنگویان طبقات حاکم، از سال 2019، ستونی را با عنوان "سرمایه داری، زمان بازتنظیم فرارسیده است" راه اندازی کرده است. تحولات ناشی از مبارزه با پاندمی ممکن است نقش آخرین محرک لازمی را ایفا کنند، که پیشتر از این برای بازتعریف شرایط نفی سلطه نئولیبرالیسم غایب بوده است؛ مهمتر از همه به این دلیل که پاندمی خود تمایل به تعمیق بحران هژمونیک دارد، زیرا یکی از عوامل اصلی آن یعنی نابرابری را تشدید می کند. شرط بندی بر سر پایان نئولیبرالیسم در سال 2008 قطعاً زودرس بود. اما اکنون، بیش از یک دهه پس از آن بحران، در بحبوحه یک بحران هژمونیک آشکار و در درون فاجعه پاندمی با ابعاد عظیم آن، پیش بینی پایان نئولیبرالیسم جسورانه به نظر نمی رسد. نامحتمل نیست که غلبه بر نئولیبرالیسم از نظر جغرافیائی سیر ناموزونی داشته باشد و تأثیرات متفاوتی بر هر یک از رؤس الگوی مثلثی داشته باشد. با این حال ترجیح اکید من این است که از پیش بینی های خاص در این سطح پرهیز کنم.

آیا اگر مبارزه با پاندمی به ترک سیاستهای نئولیبرالی بیانجامد، موجبی برای جشن و سرور خواهد بود؟ فرایزر، در نوشته ای که پیشتر از آن یاد کردم، پس از پیش بینی بحران هژمونی می نویسد: "من نخواهم توانست تظاهر کنم که از این بابت ناخشنودم." تردیدی نیست که غلبه بر نئولیبرالیسم به معنای گشایشی تاریخی برای مبارزه ای عمیقتر حول آینده جوامع ما خواهد بود. اما نباید این امکان را هم نادیده گرفت که تغییر وضع می تواند بیشتر حاوی عناصر گذشته گرا باشد تا عناصر رهائیبخش. این واقعیت که نظارت دولتی - که پیشتر از این هم در حال گسترش بود - برای غلبه بر پاندمی مستلزم تمرکز است (مثلاً استراتژی آزمایش و ردگیری ابتلا در نظر بگیرید)، به کفایت هشداردهنده است. هیچ



بدون شرح

چیز تضمین نمی کند که هیچ چیز تضمین نمی کند که پس از دفع و رفع ویروس کرونا، ردگیری تلفن های همراه و کاربرد تکنیکهائی چون تشخیص چهره، که ابزارهای مؤثر مبارزه با ویروس بوده اند، به روال دائمی کار دولتها تبدیل نشوند. چنان که مارکو د ارامو (Marco D'Eramo) متذکر می شود: "از کسی پوشیده نیست که از ویروس کرونا برای تقویت زیرساختهای نظارت بر شهروندان [سوء] استفاده می شود." به علاوه واقعیت این است دولتهائی که کمتر در معرض کنترل نهادهای دموکراتیک اند (مثلاً چین)، کارائی بیشتری در مقابله با پاندمی

نشان داده اند. این واقعیت می تواند موجب تقویت گرایشهای اقتدارگرا گردد¹⁷.

ایزابل وبر، هائو چی و زونگجین لی (Isabella Weber, Hao Qi, and Zhongjin Li) در یک تلاش قابل تقدیر برای مقابله با شرق زدگی - که مشخصه بخشی از نیروهای چپ غربی است، اخیراً استدلال کرده اند که کارائی استراتژی چین در مقابله با ویروس کرونا نه به آن دلیل است دموکراتیک نبودن دولت چین، بلکه به این دلیل است که این دولت نئولیبرال نیست. اگرچه تردیدی نیست که سیاستهای نئولیبرال تلاشهای جدی برای مقابله با بحران سلامت را در برخی از کشورها با مشکل روبرو کرده است، اما در مورد خاص چین بسیار دشوار است که برنامه های اقتصادی آن از سیستم سیاسی اش جدا شود. به واقع یک مبارزه رهائیبخش برای غلبه بر نئولیبرالیسم مستلزم این دریافت است که بهترین راه برای مواجهه با بحرانهای کنونی و آتی، از طریق بیشترین دموکراسی و کمترین نئولیبرالیسم است. با این حال به نظر نمی رسد که نمونه چین در این مصاف ایدئولوژیک چندان مفید باشد.

البته بجاست که در میزان اثر بخشی دموکراتیسم نظامهای لیبرال دموکراتیک هم، که مکانیسمهای مشارکتی شان به نحو فزاینده ای محدود و از محتوا تهی شده اند، به راه اغراق نرویم. اما باید این خطر را در نظر داشت که اولاً گرایش قویتر در بطن وضع کنونی به سمت آلترناتیوهای اقتدارگرا است و نه به سمت یک دموکراسی رادیکال و رادیکال شدن دموکراسی، ثانیاً همین گرایش قویتر موجب تعمیق روندهائی خواهد شد که مدتهاست دولتهای راست افراطی پیشه کرده اند¹⁸. بازتعریف شرایط سلطه سرمایه داری ترکیب جدیدی از رضایت و اجبار را، در تمایل بیشتر به سوی گفته شده منتفی نمی کند.

با این وجود، یک سرمایه داری اقتدارگرای تحت مدیریت دولت تنها افق قابل دسترس در وضع کنونی نیست. غلبه بر نئولیبرالیسم به کیفیت دیگری نیز متصور است. مثلاً دور از ذهن نیست که غلبه بر نئولیبرالیسم جهانی شدن حق برخورداری از مراقبت های بهداشتی را همراه داشته باشد و سیاست های ریاضتی را که به این عرصه از حیات بشر آسیب می رساند، به پایان رساند. کاهش نابرابری در مناسبات بین سرمایه و کار نیز با پیشه کردن سیاستهای ناظر بر تأمین درآمد پایه برای همگان منتفی نیست (مشروط به آن که منطق و میزان پرداختی، برای کاستن از اجبار حاکم بر کارگر به فروش نیروی کارش کافی باشد و نه آن که فقط یک مساعده اجتماعی برای تخفیف ناچیز فقر حاد باشد). به علاوه یک طریق بدیل برای غلبه بر نئولیبرالیسم می تواند با تجدیدنظر در سیستم مالیاتی که در دهه های گذشته مدام به نفع سرمایه پسرفت داشته است، به تغییری اساس در این سیستم دست بزند. این راه بدیل همچنین می تواند چنان که نانسی فرایزر می گوید موجب "بازتعریف فمینیستی مرزهای محدودکننده - "اقتصاد" از "جامعه"، "تولید" از "بازتولید"، "کار" از "خانواده" - و غلبه بر بحران سرپرستی ناشی از به رسمیت نشناختن کار سرپرستی گردد.

سرانجام این که این طریق بدیل می تواند مبنائی برای نشان دادن گفتمانهای همبستگی و مشارکت بین المللی به جای گفتمانهای بیگانه هراس کنونی باشد.

امروزه چنین عناصری ابداً عناصر یک نگاه اتوپيائی منتزع از گرایشهای اجتماعی به نظر نمی رسند. مبارزه علیه پاندمی نه فقط انگیزه برای تثبیت ابزارهای نظارت اقتدارگرا را تقویت کرده است، بلکه همچنین شکل گیری شبکه های حمایتی و اتخاذ سیاستهایی که می توانند پایه های لازم برای گذار رهائیش جامعه را ایجاد کنند، تشجیع کرده است.

شکوفایی ابتکارات جمعی ناظر بر همبستگی، الزام تمرکز و رسمیت بخشی به کار سرپرستی و مراقبت، و ارزش گذاری اجتماعی بر کار کارکنان بهداشت و درمان، که در جریان مبارزه با کووید-19 تجلی یافت، اجازه می دهند تا به امکان تجدید سازماندهی رادیکال جامعه به دیده جدیدی نگریسته شود: یک تجدید سازماندهی از پایین به بالا، با بهره گیری از موقعیت تقویت یافته جنبش های فمینیستی در چند سال گذشته در سطح جهانی، و از ابتکارات سیاسی محلی که از زمان اعتراضات جهانی سال 2010 به



بعد، در حال گسترش بوده اند. تواماً، بحران کنونی بدهی های دولت را به میزان قابل توجهی افزایش داده است. این امر توسل به سیاست ریاضت اقتصادی و دفاع از این سیاست را غیر عملی کرده و موقعیت را به سمت مباحثه ای عمومی و تجدید مذاکره پیرمون مبنائی مالی دولتها سوق می دهد. این امر می تواند به همان سمت تاریخی روی آورد که پیکتی بر آن انگشت گذاشته است: سیستم مالیاتی بعد از تنشهای بزرگ ناگزیر مترقیانه خواهد شد. به زعم او "سیستم مالیاتی مترقی در قرن بیستم محصول زودگذر یک دوران پرهرج و مرج بود".

جوهر این مباحثه عمومی و تجدید مذاکره و سازماندهی مبتنی بر آن، بستگی دارد به تواناییهای طبقه کارگر در سازمانیابی سیاسی برای هدایت روند بازسازی مناسبات بین کار و سرمایه، که پس از غلبه بر پاندمی مستقر خواهد شد. میزان عظیم بیکاری ناشی از بحران در سمت تضعیف اثر اکثریت قریب به اتفاق اهالی عمل کرده است. اما تعمیق بحران هژمونی به این معناست که در سمت طبقات حاکمه نیز وضع شکننده ای جریان دارد.

به قول کوئینکاس برو د آگوا (Quincas Berro D'Água) "شاید ننوایس چندین بار بمیرد. بحث بر سر این که مرگ ننوایس را چه تعریف می کنیم، هنوز باز است." چنان که آروندهاتی (Arundhati) اخیراً نوشته است: "ما از پاندمی عبور خواهیم کرد، و امکان انتخاب هم داریم: یا لاشه های تعصب و نفرت، بخل، بانکهای اطلاعات و ایده های مرده، رودخانه های مرده و آسمان های دودزده را به دنبلمان بکشیم؛ یا سبکیال، با باری اندک، آماده برای تصور و ترسیم دنیائی دیگر، و آماده برای نیل به آن شویم".

1- اگر اشتباه نکنم، عنوان کنفرانس *ماتریالیسم تاریخی* که هر ساله در نیویورک برگزار می شود، در سال 2011 از همین گفته گرفته شده بود. احتمالاً این اولین ارجاع به آن از پس از سال 2008 نبوده است. سال گذشته نانسی فرایزر و سابرینا فرناندز - دو نمونه از بسیارها - با الهام از این گفته عنوان کتابهایشان را انتخاب کردند.

2- یکی از کاملترین و جالبترین روایتها از این دوره، روایت آدم توزه است.

3- جز در مواردی که منبع دیگری تصریح شده باشد، باقی داده های این نوشته از اسناد بانک جهانی گرفته شده اند. این داده ها در آدرس data.worldbank.org در دسترس اند.

4- سوزان واتکینز Susan Watkins-ارزیابی واحدی را از آلترناتیوهای چپ نوشته است.

5- داده های این پاراگراف همگی مقادیر امروزی اند.

6- این بدان معنا نیست که رشد چین تماماً توسط تقاضای خارجی رقم خورده است. چنین نیست، بلکه تقاضای خارجی نیز در آن سهیم بوده است. در نوشته های مربوط به استراتژی توسعه چین نوعی مشاخره جریان داشته است، مشاخره ای بین موافقان و مخالفان این نظر که مشخصه استراتژی رشد چین صادرات محوری است یا نه.

-
- 7- در این باره به نوشته میلانویچ نگاه کنید. به دلار، تولید ناخالص داخلی امریکا هنوز از تولید ناخالص داخلی چین بیشتر است.
- 8- بنا به تخمین امانوئل سائز، در فاصله سالهای 1993 تا 2012 درآمد 1 درصد بالایی آمریکاییان بیش از 86 درصد افزایش یافته بود، در حالی که درآمد 99 درصد باقی مردم فقط 6/6 درصد افزایش یافته بود. تقابل "99 درصدی ها" و "1 درصدی ها" که در خیزش "اشغال کن" بروز کرد، میانی کاملاً مادی ای داشت.
- 9- ولفگانگ استریک Wolfgang Streeck بدهکاری خانوار را یکی از راه حلهای موقت تنشهای درون سرمایه داری دموکراتیک می نامد.
- 10- ترمیم قیمت کالاها در سالهای 2009 و 2010 نیز در این باره مؤثر افتاد. در سال 2011 بود که انفجار کالایی واقعاً به پایان رسید و سقوط قیمت این قبیل کالاها در 2014 و پس از آن اتفاق افتاد.
- 11- این استراتژیها متنوع اند، از جمله سلب حق رأی تعداد بسیاری از مردم که زندان اند یا اعمال مقررات خودسرانه برای احراز هویت افراد، که هدف شان کاستن از مشارکت تهیدست ترین گروه هاست. شاید مخرب ترین استراتژی، که غیر مستقیم موجب کاهش مشارکت در انتخابات می شود، بازتعریف حوزه های انتخاباتی است، به نحوی که نتیجه انتخابات به نحو یک حزب معین تغییر کند.
- 12- پائول سینگر (Paul Singer) "زیروپرولتاریا" را گروهی از مردم تعریف کرده است که "عملاً یا بالقوه نیروی کارشان را در بازار کار عرضه می کنند اما کسی برای خرید این نیرو به قیمتی که بازتولید آن را در شرایط نرمال تضمین کند، پیدا نمی شود". این گروه جزئی از "ارتش ذخیره کار"ی است که مارکس تعریف کرده است.
- 13- روایت سرورآمیز در باره ظهور "طبقات متوسط" در منطقه، که گویا در دوران رونق کالاها اتفاق افتاد، در برابر بررسی های موشکافانه از جابجائی ساختارهای طبقاتی، و تعاریف دقیق تری از موقعیت های مختلف در ساختار اجتماعی، تاب نیاورده است.
- 14- آمار رسمی سازمان جهانی بهداشت. توجه داشته باشید، مقاله در اکتبر سال گذشته نوشته شده است.
- 15- برسر پرئیرا (Bresser Pereira) احتمالاً این را سرمایه داری توسعه بنامد.
- 16- در این چارچوب معین، این نکته به این معنا نیست که حمایت از کارگران مغایرتی با حمایت از شرکتها دارد.
- 17- این وضع همچنین احتمال انتقال هژمونیک از ایالات متحده به چین را افزایش می دهد، اگرچه تقویت دلار و عدم تعادل بنیه نظامی دو کشور احتیاط در این زمینه را ایجاب می کند.
- 18- این البته به آن معنا نیست که استراتژی برخی از آنان مثل بولسونارو و ترامپ دایر بر نفی پاندمی الزاماً قرین توفیق خواهد بود. منتفی نیست که حتی در صورت شکست این استراتژی، پروژه این دست افراد توسط کسان دیگری پیش برده شود.